

شَهِدْتُ بِهِ وَ قَوْمِي صَدَّ قُوَّةُ  
 وَ جِبْرِيلُ آمِينَ اللَّهُ فِينَا  
 فَأَمَّا تَثْقِفَنَّ بَنِي لُؤَيٍّ  
 أُولَئِكَ مَعْشَرٌ نَصَرُوا عَلَيْنَا  
 وَ حَلَفَ الْحَارِثُ بْنُ أَبِي صُرَّارٍ  
 لِسَانِي صَارِمٌ لَا عَيْبَ فِيهِ  
 فَ قُلْتُمْ مَا نَجِيبٌ وَ مَا نَشَاءُ  
 وَ رُوحُ الْقُدُسِ لَيْسَ لَهُ كِفَاءُ  
 جُذَيْمَةٌ إِنْ قَتَلْتَهُمْ شِفَاءُ  
 فَ نَفِي أَظْفَارِنَا مِنْهُمْ دِمَاءُ  
 وَ حَلَفَ قُرَيْظَةُ مِنْ أَبْرَاءِ  
 وَ بَحْرَى لِاتِّكَدْرَةَ الدَّلَاءِ<sup>۱</sup>

چون اُسید بن حُضیر این شعر قرائت کرد، رسول خدای تبسمی فرمود، آنگاه سپاه آراسته را از کران تا کران نظاره کرد؛ و هنگام و حدت و هجرت خویش را از مکه فرا یاد آورد و پیشانی مبارک را بر فراز پالان شتر نهاده سجده شکر بگذاشت، چه آن هنگام که رسول خدای به زحمت کافران، دل بر هجرت نهاد و طریق مدینه پیش داشت چون لختی راه بپیمود روی با مکه کرد و فرمود: اللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي أُحِبُّكَ وَلَوْلَا أَنَّ أَهْلَكَ أَخْرَجُونِي عَنْكَ لَمَا أَثَرْتُ عَلَيْكَ بَلَدًا وَلَا ابْتَغَيْتُ بِكَ بَدَلًا وَإِنِّي لَمُغْتَمٌّ عَلَى مُفَارِقَتِكَ. می فرماید: خدای می داند ترا دوست می دارم اگر مردم تو مرا بیرون شدن نمی فرمودند هیچ شهری را بر تو نمی گزیدم و به دل نمی گرفتم و از دوری تو سخت غمناده ام.

این هنگام جبرئیل فرود شد و گفت: يَا مُحَمَّدُ الْعَلِيُّ الْأَعْلَى يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامُ يَقُولُ سَنُرْدُكَ إِلَى هَذَا الْبَلَدِ ظَافِرًا غَانِمًا سَالِمًا قَادِرًا قَاهِرًا. عرض کرد: خداوند ترا سلام می رساند و می فرماید: زود باشد که تو را به سوی این مکه مراجعت دهم، بدانسان که ظفرمند باشی و به قهر و غلبه این بلد را بگشائی و غنایم فراوان بدست کنی و این آیت مبارک را نیز بر پیغمبر قرائت کرد: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ. یعنی: آن کس که واجب گردانیده است بر تو رسانیدن قرآن را البته ترا بازگرداننده است به سوی محل بازگشت تو، یعنی مکه.

مع القصة این هنگام که به حکم وعده خداوند مکه را بر پیغمبر گشاده داشت و

۱. قصیده فوق در دیوان حسان بن ثابت سی و دو (۳۲) بیت است و بیست و پنج و بیت آن در مطلع آمده و هفت (۷) بیت آن با مطلع: الا ابلغ ابوسفیان عنی در ص ۱۲۷۲ همین چاپ مندرج است. حسان این قصیده را قبل از فتح مکه در پاسخ هجویه ابوسفیان بن حارث سروده است.  
 ۲. سورة قصص، آیه ۸۵.

حکم او روان گشت، سپاس خدای بگذاشت. آنگاه فرمان کرد که زبیر بن العوّام با جماعت مهاجر جانب فراز مکه را معبر کرده از کداء<sup>۱</sup> درآید و رایت همایون را در حَجُّون<sup>۲</sup> نصب کنند و گامی فراتر نشود. و خالد بن الولید را بفرمود تا با ابطال آسَلَم و غِفَار و جُهَیْنَه و مُزَیْنَه و دیگر قبایل طریق نشیب مکه را معبر ساخته از لَیْط<sup>۳</sup> درآید و علم خویش را در منتهای عمارات منصوب دارد، و این اول امارت خالد بود. و قَیْس بن سَعْد بن عُبَادَه را بفرمود: تا با مردم خویش ثنیه مدید<sup>۴</sup> را گذرگاه کرده از کداء درآید. و عُبَیْدَه بن الجَرَّاح را حکم داد تا با جماعتی که سلاح جنگ با ایشان نبود از بطن وادی روان شوند. و خویشان با خاصان حضرت از راه اَذَاخِر<sup>۵</sup> آهنگ کرد، و فرمان کرد که لشکریان هیچ کس سکنه حرام را آسیب نکند الا آنکه از در منا جزت و مبارزت بیرون شوند.

اما از آن سوی عِکْرَمَه بن ابی جَهْل؛ و صَفْوَان بن اُمَیَّه؛ و سُهَیْل بن عَمْرُو با جماعتی از بنی بکر و بنی الحارث عبدمناف و گروهی از هُدَیْل و أَحَابِیْش ساخته جنگ شده به دفع خالد بن الولید بیرون شدند، و در زمین خَنْدَمَه<sup>۶</sup> سر راه بر خالد بیستند و جنگ بپیوستند؛ و همچنان جنگ کنان تا به حَزْوَرَه<sup>۷</sup> که نزدیک به مسجد الحرام برسیدند و بیست (۲۰) تن از مشرکین مقتول گشت؛ و ایشان از بنی بکر بودند و این کیفر به جای آن بیست (۲۰) تن که از خزاعه کشته شد یافتند. و از مسلمانان حُبَیْش ابن الأشعری و کُرْز بن جابر شهید شد. ناگاه رسول خدا شعشعه تیغ و برق سنان را از دور نگران شد فرمود: همانا جماعتی با خالد باب مقاتلت فراز کرده اند و او ناچار به دفع ایشان دست گشوده.

بالجمله چون آتش حرب خمود یافت با خالد خطاب فرمود: که من شما را از رزم نهی کردم چه پیش آمد که آغاز مقاتلت نمودید؟ خالد عرض کرد که: پیش دستی ایشان را بود و ما از در مدافعت بودیم. رسول خدا فرمود: قَضَاءُ اللَّهِ خَیْرٌ. و نیز روایت کرده اند: هنگامی که خالد به کار قتال بود به حضرت رسول معروض

۱. کداء: پشته ای است بالای شهر مکه.  
 ۲. حججون: کوهی است به مکه و هی مقبره.  
 ۳. لیط: موضعی است پائین مکه.  
 ۴. مدید: موضعی است نزدیک مکه.  
 ۵. اذاخر: موضعی است بالای شهر مکه.  
 ۶. خندمه: کوهی است به مکه.  
 ۷. حزوره: جایی است به مکه نزدیک باب الخیاطین.



داشتند که خالد تیغ در مکیان نهاده. پیغمبر کس بدو فرستاد که: یا خَالِدُ اِرْفَعْ عَنْهُمْ السَّيْفَ. یعنی: تیغ از مردم مکه بردار.

فرستاده نزد خالد آمد و گفت: ضَعُ فِیْهِمُ السَّيْفَ. یعنی: شمشیر در ایشان بگذار. پس خالد هفتاد (۷۰) کس از ایشان را بکشت. از پس جنگ پیغمبر با خالد خطاب کرد که: من کس به تو فرستادم و تو را از قتل نهی کردم چرا بی فرمانی کردی؟ عرض کرد: که فرستاده فرمان قتل آورد.

رسول خدای فرستاده را حاضر داشت و پرسش فرمود، عرض کرد: چون خواستم بگویم: اِرْفَعْ عَنْهُمْ السَّيْفَ، شخصی بر من ظاهر شد که پای بر زمین و سپر بر آسمان داشت و حره خویش را بر سینه من راست کرد و گفت: یا خالد بگو: ضَعُ فِیْهِمُ السَّيْفَ و اگر نه تو را عرضه هلاک سازم.

پیغمبر فرمود: صَدَقَ اللهُ وَ صَدَقَ رَسُوْلُهُ. من آن روز که عمّ من حمزه شهید شد گفتم: اگر دست یابم هفتاد (۷۰) تن از قریش را بکشم، خدای مرا نهی فرمود و امروز خواست آنچه بر زبان پیغمبر او رفته راست کند.

و هم در این وقت جماعتی از مشرکین راه فرار پیش داشته بر فراز جبلی صعود می دادند و مسلمانان از قفای ایشان تکتاز می کردند. ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برداشتند که: ای معشر قریش بیهوده خویشتن را عرضه تیغ و سنان مکنید هر که در خانه خود درآید ایمن است و هر که سلاح جنگ فرونهد ایمن باشد، پس مشرکین سلاح جنگ افکنده به خانه خویش درخزیدند، عِکْرَمَةُ بن ابی جهل و صفوان بن امیه به اتفاق گروهی از بیم مسلمین به بیغوله‌ها درگریختند؛ و از مسلمین سه کس شهید شد، آنان که از طرف اسفل مکه داخل شدند و راه خطا کردند. این هنگام رسول خدای در حَجُّون آمد و در سراپرده‌ای که برای او از ادیم سرخ افراخته بودند در آمد و سر و تن از گرد راه بسترد.

### قِصَّةُ

### هَبِیْرَةَ و اُمِّ هَانِی

همانا هَبِیْرَةَ بن ابی وَهَب بن عمرو بن عَائِد بن عُمَرَان بن مَحْزُوم بن مُرَّة بن کعب

بن لؤی بن غالب شوهر امّ هانی خواهر علی علیه السلام بود، بعد از ورود پیغمبر به حَجُّون علی را آگهی آوردند که هُبیره و حارث بن هشام و قیس بن السائب و چند تن دیگر از بنی مَحْزُوم به خانه امّ هانی پناه برده‌اند، علی علیه السلام بی توانی برخاست مُقَنَّعاً بِالْحَدِيدِ به در خانه خواهر آمد و ندا در داد که: أَخْرِجُوا مَنْ أَوَيْتُمْ وَ جَعَلُوا يَذْرُقُونَ كَمَا يَذْرُقُ الْحُبَّارِيُّ. یعنی: بیرون کنید آن را که جار داده‌اید بدانسان که حبّاری ذرق<sup>۱</sup> خویش را. امّ هانی بیرون شد و علی را که محفوف به آهن بود شناخت و گفت: یا عبدالله من امّ هانی دختر عمّ رسول خدا و خواهر علی مرتضایم. علی فرمود: بیرون کن ایشان را. امّ هانی گفت: والله شکایت تو به پیغمبر برم. علی مغفّر برگرفت: امّ هانی چون روی برادر را بدید بدوید و او را در بر کشید.

و به روایتی علی دست بر سینه ام هانی بزد تا از پی کافران بتازد، امّ هانی از جای نرفت: وَقَالَتْ أَتَدْخُلُ يَا عَلِيُّ بَيْتِي وَ تَهْتِكُ حُرْمَتِي وَ تَقْتُلُ بَعْلِي وَ لَا تَسْتَحْيِي مِنِّي بَعْدَ ثَمَانِ سِنِينَ. یعنی: ای علی بعد از هشت سال که از مکه هجرت کرده‌ای اکنون به خانه من در می آئی و حشمت مرا فرو می گذاری و شوهر مرا می کشی. و دست علی را با شمشیر سخت بداشت تا هُبیره و دیگر پناهندگان فرار کردند.

علی گفت: ای خواهر، رسول خدا خون ایشان را هدر ساخته من از قتل ایشان ناگزیرم. فَقَالَتْ: فَذَيْتُكَ حَلَفْتُ لِأَشْكُرِيكَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ لَهَا أَذْهَبِي فَبُرِّي قَسَمِكَ فَإِنَّهُ بِأَعْلَى الْوَادِي. ام هانی گفت: من سوگند یاد کرده‌ام که شکایت تو به حضرت رسول برم، علی فرمود: بشتاب و سوگند خویش را از گردن فروگذار. امّ هانی به نزدیک پیغمبر آمد، هنگامی که آن حضرت در قبه خویش به کار غسل می پرداخت و فاطمه زهرا پرده‌ای که ساتر پیغمبر بود افراشته داشت، عرض کرد: یا رسول الله، پسر مادرم یعنی علی می خواهد هُبیره را و دیگر خویشان شوهر مرا که من امان داده‌ام بکشد. و از قفای او علی برسید.

رسول بخندید و فرمود: چه کردی با امّ هانی؟ علی عرض کرد: وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَقَدْ قَبَضْتُ عَلَى يَدِي وَ فِيهَا السَّيْفُ فَمَا سَطَعْتُ أَنْ أَخْلَصَهَا إِلَّا بَعْدَ لَأْيٍ وَ فَاتَنِي الرَّجُلَانِ فَقَالَ لَوْ وَ لَدَّ أَبُوطَالِبِ النَّاسِ كُلَّهُمْ لَكَانُوا شُجْعَانًا قَدْ أَجْرْنَا مَنْ أَجَارَتْ أُمَّ هَانِي وَ أُمَّنَا مَنْ أَمَّنْتَ فَلَا سَبِيلَ لَكَ عَلَيْنِهِمَا. علی می گوید: سوگند با خدائی که تو

۱. ذرق: سرگین مرغ و سرگین انداختن.



را به راستی فرستاد که ام‌هانی دست مرا با شمشیر چنان بداشت که رهائی نتوانستم مگر به صعوبت تمام؛ و مدتی دیرباز چندانکه مشرکان از من بگریختند.

پیغمبر فرمود: اگر میلاد تمام مردم در بیت ابوطالب بود به تمامت شجاع برمی آمدند. آنگاه فرمود: آن کس را که ام‌هانی جار داد و ایمن ساخت، من نیز جار دادم و امان نهادم. اما هُبیره از خانه ام‌هانی به نَجْران گریخت و آنجا بیود تا کافر بمرد، و ام‌هانی را از هُبیره چهار پسر بود: اول: هانی. دویم: جَعْدَه. سیم: عمر. چهارم: یوسف. و شرح حال هریک در جای خود مذکور می شود.

بالجمله رسول خدای بعد از غسل هشت رکعت نماز مخففه چاشت بگذاشت و به روایتی این امر در خانه ام‌هانی بود. گویند: چون پیغمبر به خانه ام‌هانی درآمد فرمود: هیچ خوردنی حاضر است؟ عرض کرد: الا نان خشک و سرکه، فرمود: هاتی مَا أَقْفَرَ بَيْتٌ مِنْ إِدَامٍ فِيهِ خَلٌّ. یعنی: بیار آن را، هیچ خانه خالی نباشد از آن خورش که در آن سرکه باشد. بعضی از متأخرین تقدیم داده اند فارا بر قاف، یعنی فقر راه نیابد در خانه‌ای که سرکه باشد و این ستوده نیست.

بالجمله چون پیغمبر از کار غسل و اکل پرداخت زره بپوشید؛ و خود بر سر نهاد و سواران از حَجُون تا خَنْدَمَه رده در رده صف راست کردند، آنگاه رسول خدای شاکی السَّالِح بیرون شد و بر راحله خویش بر نشست و راه مسجد الحرام پیش داشت، ابوبکر جانب یمین گرفت و اَسِيد بن حُضَيْر به دست چپ راه برداشت، و بِلَال بن رِيَّاح و عثمان بن طَلْحَه جَمَحِي ملازم رکاب شدند، و مُحَمَّد بن مسلمه زمام ناقه گرفت و رسول خدای سوره مبارکه اِنَّا فَتَحْنَا قُرَّائْتِ هَمِي کرد و بی آنکه احرام بندد رهسپار حرم شد که به مسجد الحرام درآمد؛ و حجر الاسود را با آن چوب مِحْجَن<sup>۱</sup> که در دست داشت استلام<sup>۲</sup> فرمود و تکبیر گفت. سپاه مسلمین نیز بانگ تکبیر در دادند چنانکه بانگ ایشان همه دشت و کوه را درنوشت، آنگاه از ناقه فرود شد و آهنگ تخریب اصنام و اوثان فرمود.

و این هنگام سیصد و شصت (۳۶۰) بت در اطراف خانه کعبه نصب بود، و از این

۱. محجن: چوب چوگان و امثال آن را گویند.

۲. استلام: سنگ را با لب یا به دست سوزن (س).

جمله هُبل را بزرگتر داشت و قدمهای این بتان به نیروی رصاص<sup>۱</sup> در زمین سخت محکم بود و استواری تمام داشت، اما رسول خدای بر این بتان عبور می فرمود و با آن چوب یا ضلقی که در دست مبارک داشت با هریک از بتان اشارت می فرمود، یا برای تحقیر گوشه کمان در چشم ایشان می خلانید؛ و می گفت: قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا<sup>۲</sup> وَ مَا يُبْدِيهِ الْبَاطِلُ وَ مَا يُعْبِدُ<sup>۳</sup> و آن بتان بدان اشارت یا مس چوب به روی درمی افتادند و اگر به روی بتان اشارت می فرمود بر پشت می افتادند.

### بر آمدن علی بر دوش پیغمبر ﷺ برای شکستن اصنام

چند بت بزرگ را بر فراز جدران نصب کرده بودند که از بهر فرود کردن دسترس نبود. امیرالمؤمنین عرض کرد: یا رسول الله پای بر کتف من بگذار و این بتان را به زیر افکن. رسول خدای فرمود: تو پای بر کتف من نه که حمل ثقل نبوت نتوانی داد، علی عليه السلام پای بر کتف پیغمبر نهاد و آن بتان را گرفته به زیر افکند، پیغمبر فرمود: یا علی خویشتن را چگونه می دانی؟ عرض کرد: به تمامت حجب مکشوف افتاد، گوئی سر من به ساق عرش رسیده و به هرچه دست فرابرم به دست کنم. پیغمبر فرمود: خوشا حال تو که کار حق همی کنی و خوشا حال من که بار حق همی کشم. و به روایتی فرمود: بدانچه خواستی دست یافتی؟ علی عرض کرد: آری، سوگند بدان خدای که تو را به راستی فرستاد چنان می دانم که اگر خواهم دست بر آسمان برم. پس بتان را به زمین انداخت و خورد و درهم شکست و به رعایت ادب خود را از میزاب<sup>۴</sup> کعبه به زیر انداخت و چون به زمین آمد تبسمی کرد، پیغمبر سبب خنده را پرسش فرمود؟ عرض کرد: از جایی بلند خود را درافکندم و آسیبی ندیدم.

۱. رصاص: ارزیز، سرب (س).

۲. سوره اسراء، آیه ۸۱: و بگو: حق آمد و باطل از میان رفت که باطل نابودشدنی است.

۳. سوره سباء، آیه ۴۹: و باطل نه چیزی آورد و نه سامان خواهد گرفت.

۴. میزاب: به معنی ناودان



فرمود: چگونه آسیب بینی و حال آنکه محمد تو را برداشته و جبرئیل فرو گذاشته. این چند شعر ابونواس بدین آورده:

قَبْلَ لِي قُلْ فِي عَلِيٍّ مِدْحَةٌ  
قُلْتُ لِأَقْدِيمٍ فِي مَدْحِ أَمْرٍ  
وَ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى قَالَ لَنَا  
وَضَعَ اللَّهُ عَلَيَّ كِتْفِي يَدًا  
وَ عَلَيٍّ وَاضِعٌ أَقْدَامَهُ  
ذِكْرُهَا يُخْمِدُ نَارًا مُؤَصَّدَةً  
حَارِذٌ وَاللُّبُّ إِلَى أَنْ عَبَدَهُ  
لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ لِمَا صَعَدَهُ  
فَأَحْسَسَ الْقَلْبُ أَنْ قَدْ بَرَّدَهُ  
فِي مَحَلٍّ وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ

فتحعلی خان ملک الشعرا در کتاب «خداوندنامه» این معنی را به یک بیت پارسی ایجاز فرموده:

ابرکت پیغمبر پاک رای خدا دست سود و خداوند پای  
گویند: قریش را صنمی در مروه بود و از شکستن آن بت دهشتی تمام داشتند،  
لاجرم در حضرت رسول به قدم ضراعت خواستار شدند که در هدم آن بت مهلتی  
گذارد؛ و رسول خدای از کمال حیا سر فرو داشت پس سر بر آورد و فرمود: درهم  
شکنند، این وقت زبیر بن العوّام، ابوسفیان را گفت: اینک هبل است که در أخذ بدان  
نازش داشتی، اکنون خورد و در هم شکست. گفت: مرا نکوهش مکن اگر با خدای  
محمد دیگر خدائی بود کار بدینگونه نرفتی.

در خبر است که جماعتی از ناکسان و اراذل مکه خیرگی همی کردند، پیغمبر  
ابوهزیره را فرمود که: جماعت او باش را مقتول سازند، پس تیغ در ایشان نهادند.  
ابوسفیان به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول الله قریش به تمامت هلاک  
شدند. فرمود: از این پس کس تیغ به قریش آلوده نکند. به روایتی فرمود: تیغها را در  
غلاف کنید و کس را آسیب نزنید الا خُزاعه که تا نماز دیگر بر قتل بنی بکر رخصت  
دارند، از اینجاست که بعضی از علما در فتح مکه به خلاف یکدیگر سخن کرده اند  
که فتح مکه بر سبیل عنوه<sup>۱</sup> یا صلح خیفه<sup>۲</sup> بود، گروهی از علمای عامه گویند: مکه  
به قهر گشوده شد؛ زیرا که به قتال فرمان رفت؛ و از مردم مکه جماعتی مقتول گشت.  
و شافعیه گویند: آن فتح به صلح بود از این روی که پیغمبر قبل از ورود به مکه

۱. بر سبیل عنوه: شهر مکه فتح کرده شد به طور قهر و غلبه.

۲. صلح خیفه: آن صلح را گویند که از بیم جان و مال اختیار کنند.

قاطنین آن بلد را امان داد. حَيْثُ قَالَ ﷺ: مَنْ دَخَلَ دَارَهُ وَ أَغْلَقَ بَابَهُ فَهُوَ آمِنٌ. و بعد از ورود به مکه آن اراضی را در میان غانمین بخش نفرمود و اینکه فرمان به قتال رفت خاص معدودی بود که در مقاتله بیرون شدند.

### خبر گرفتن ابوقحافه از لشکر اسلام

در خبر است که روز ورود پیغمبر به مکه، ابوقحافه پدر ابوبکر چون از هر دو چشم نابینا بود، دختر خود را که قُرَیْبَه نام داشت فرمان کرد تا عصای او را کشیده بر فراز کوه ابوقبیس برد آنگاه گفت: یا بُنَّیَّةُ مَاذَا تَرِّینَ؟ قَالَتْ: أَرَى سَوَاداً مُجْتَمِعاً مُقْبِلاً كَثِيراً، قَالَ: یا بُنَّیَّةُ تِلْكَ الْخَيْلُ فَانْظُرِي مَاذَا تَرِّینَ؟ قَالَتْ: أَرَى رَجُلًا يَسْعَى بَيْنَ ذَلِكَ السَّوَادِ مُقْبِلاً وَ مُدْبِراً، قَالَ: ذَلِكَ الْوَازِعُ فَانْظُرِي مَاذَا تَرِّینَ؟ قَالَتْ: قَدْ تَفَرَّقَ السَّوَادُ قَالَ قَدْ تَفَرَّقَ الْجَيْشُ الْبَيْتِ الْبَيْتِ. گفت: ای دخترک من چه می بینی؟ گفت: سواد لشکری عظیم می نگرم و مردی در میان آن لشکر بهر سوی جنبش همی کند، گفت: آن والی و قاید لشکر است، دیگر چه می نگری؟ قُرَیْبَه گفت: آن سواد پراکنده شد. ابوقحافه دانست که آن لشکر هم اکنون به مکه در آید، گفت: الْبَيْتِ الْبَيْتِ. یعنی: باید به خانه شد و در به روی خویش بست.

پس از کوه به زیر آمد، قُرَیْبَه هراسناک بود، ابوقحافه گفت: ای دختر مترس تو را در میان اصحاب محمد برادری آزاده است. اما چنان افتاد که طوقی از سیم در گردن قُرَیْبَه بود، بعضی از لشکریان مأخوذ داشتند، بعد از ورود پیغمبر ﷺ ابوبکر ندا در داد در میان لشکر که: أَنْشِدُكُمْ اللَّهَ أَيُّهَا النَّاسُ طَوْقَ أُخْتِي فَلَمْ يَرُدُّ أَحَدٌ عَلَيْهِ فَقَالَ: يَا أُخَيَّةُ احْتَبِسِ طَوْقَكَ فَإِنَّ الْأَمَانَةَ فِي النَّاسِ قَلِيلَةٌ. چندانکه ابوبکر لشکر را به سوگند خواند کس طوق قُرَیْبَه را باز نداد، گفت: ای خواهر دست از این طوق بدار که امانت در میان مردم اندک است.



## قصه حماس بن قیس

گویند: آن هنگام که صفوان بن اُمّیه و عِکْرَمَة بن ابی جهل و دیگر مردم چنانکه مذکور شد با خالد بن الولید رزم می داد، حماس بن قیس بن خالد الدُّئلی نیز به خانه آمد و اصلاح سلاح جنگ همی کرد. زنش گفت: این بهر چیست؟ گفت: از برای محمّد و اصحاب اوست، می خواهم از ایشان برای خدمت تو خادمی اسیر گیرم. گفت: وای بر تو، این گونه سخن نکن که اگر محمّد را ببینی خویش را فراموش کنی. حماس گفت: هم اکنون تو را خواهم نمود، و با سلاح جنگ بیرون شد و با مردم عِکْرَمَة و صفوان پیوست.

زمانی دراز برنیامد که مردم قریش شکسته شدند و حماس نیز بگریخت و هراسنده به در سرای خود شتافت و سندان بکوفت، زن بیامد و در بگشود، حماس بی هُشانه خود را در انداخت و چنان بود که گوئی جان از تنش به در می شود. و زن به تمسخر با او گفت: چه شد آن خادم که مرا وعده نهادی؟ و من تاکنون چشم به راهم. گفت: این سخن بگذار و در سرای را ببند که هرکس در به روی خویش ببندد در امان است، زن گفت: نه تو را گفتم آهنگ قتال محمّد مکن، تو مرد این میدان نیستی از من نپذیرفتی. حماس در پاسخ این شعر انشاد کرد:

وَ اللَّهِ لَوْ شَاهَدْتَنَا بِالْخَنْدَمَةِ	إِذْ فَرَّ صَفْوَانٌ وَ فَرَّ عِکْرَمَةُ
وَ أَبُو یَزِیدٍ قَائِمٌ كَالْمُؤْتَمَةِ	وَ اسْتَقْبَلْتَنَا بِالسُّیُوفِ الْمُسْلِمَةِ
یَقْطَعَنَّ كُلَّ سَاعِدٍ وَ جُمُجْمَةِ	ضَرْباً وَ لَانَسَمَعُ إِلَّا غَمْغَمَةَ
لَهُمْ نَهیبٌ خَلَفْنَا وَ هَمَّهَمَةَ	لَمْ تَنْطِقِ فِی اللُّومِ أَدْنَى کَلِمَةِ ۱

۱. ابن اثیر این ابیات را این چنین نوشته است:

فَأَنْتَ لَوْ شَهِدْتَنَا بِالْخَنْدَمَةِ	إِذْ فَرَّ صَفْوَانٌ وَ فَرَّ عِکْرَمَةَ
وَ أَبُو یَزِیدُ كَالْعُجُوزِ الْمُؤْتَمَةِ	لَمْ تَنْطِقِ بِاللُّومِ أَدْنَى کَلِمَةِ
إِذْ ضَرَبْتَنَا بِالسُّیُوفِ الْمُثَلَمَةِ	لَهُمْ زَفِیرٌ خَلَفْنَا وَ غَمْغَمَةَ

اگر تو در خندمه ما را دیده بودی که چگونه صفوان عِکْرَمَة گریختند و ابویزید (= سهیل بن عمرو) هم مانند زن بیوه یتیم دار بود، کمترین سخنی در باره سرزنش به زبان نمی آوردی. ما از شمشیرهای مسلمانان ضربه می خوردیم و آنها همچنان که ما را تعقیب می کردند ←

و در خانه ببست و در زاویه‌ای بخزید.

### [بخشیدن رسول خدای آنس بن زُئیم را]

اما آنس بن زُئیم یک تن از قبیله بنی بکر بود و رسول خدای را هجا می‌گفت؛ لکن قبل از فتح مکه وقتی بشنید که رسول خدای خون او را هدر ساخته سخت بترسید و این قصیده را به نظم کرده به حضرت رسول فرستاد:

وَ أَنْتَ الَّذِي تُهْدِي مَعَدًّا بِأَمْرِهِ	بِكَ اللَّهُ يَهْدِيهَا وَ قَالَ لَهَا أَرْشُدِي
فَمَا حَمَلْتُ مِنْ نَاقَةٍ فَوْقَ كُورِهَا	أَبْرًا وَ أَوْفَى ذِمَّةً مِنْ مُحَمَّدٍ
أَحْتًا <sup>۲</sup> عَلَى خَيْرٍ وَ أَوْسَعَ نَائِلًا	إِذَا رَاحَ يَهْتَزُّ إِهْتَزَّ الْمُهَنْدِ
وَ أَكْسَى لِيَبْرِدِ الْحَالِ قَبْلَ أَرْتِدَائِهِ	وَ أَعْطَى لِرَأْسِ السَّابِقِ الْمُتَجَرِّدِ
تَعَلَّمَ رَسُولَ اللَّهِ أَنْكَ مُدْرِكِي	وَ أَنْ وَعِيداً مِنْكَ كَالْأَخَذِ بِالْيَدِ
تَعَلَّمَ رَسُولَ اللَّهِ أَنْكَ قَادِرٌ	عَلَى كُلِّ حَيٍّ مِنْ تُهَامٍ وَ مُنْجِدٍ <sup>۳</sup>
وَ نَبِيَّ رَسُولُ اللَّهِ إِنْ سِي هَجْوَتُهُ	فَلَا رَفَعَتْ سَوَاطِي إِلَيَّ إِذَا يَدِي
سِوَى أَنِّي قَدِ قُلْتُ يَا وَئِيحَ فِتْيَةٍ	أَصِيبُوا بِنَحْسِ يَوْمٍ طَلَقٍ وَ أَسْعَدِ
أَصَابَهُمْ مَنْ لَمْ يَكُنْ لِدِمَائِهِمْ	كَفِيًّا فَعَزَّتْ عَبْرَتِي وَ تَلَدُّدِي
ذُئِبًا وَ كَلْثُومًا وَ سَلَمَى تَتَابَعُوا	جَمِيعاً فَلِإِتْدَمِيعِ الْعَيْنِ أَكْمَدُ <sup>۴</sup>
عَلَى أَنْ سَلَمَى لَيْسَ مِنْهُمْ كَمِثْلِهِ	وَ إِخْوَتِهِ أَوْ هَلْ مُلُوكٌ كَأَعْبِدِ
فَأِنِّي مَا عَرِضاً خَرَفْتُ وَ لَادِمًا	هَرَفْتُ فَفَكَّرْ عَالِمَ الْحَقِّ وَ أَقْصِدِ <sup>۵</sup>

→ غرش شیر و هیاهوی قهرمانان را داشتند (تاریخ کامل، ۱۱۰۲/۳؛ مغازی، ۶۳۳/۲).

۱. گور: زین است، پالان و ساختگی آن. ۲. حث: برانگیختن.

۳. تهام و منجد: غرض مردم تهامه و نجد است.

۴. اکمد: حزن شدید، مرض قلب.

۵. آیا تو آنی که معد به فرمان او رهنمون گردید و خدای ایشان را هدایت کرد و به تو گفت گواه باش، هیچ مرکوبی بر پشت خود، وفادارتر و بهتر از محمد حمل نکرده است، او از همه بر خیر و نیکی برانگیزنده‌تر است و از همه بخشنده‌تر است و چون حرکت می‌کند حرکتش همانند جنبش شمشیر بران است؛ جامه‌های پسندیده یمنی را پیش از آنکه کهنه شود بر ←



آنگاه که رسول خدای مکه را بگشود، آنس بن زُئیم از بیم جان به قتل جبال گریخت. نوفل بن معاویه الدثلی از جماعت بنی بکر چون در امان رسول خدای بود حاضر حضرت شد و عرض کرد: یا رَسُولَ اللَّهِ أَنْتَ أَوْلَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ. کیست از ما که با تو خصومت نکرده است و اهانت ننموده است و زحمت نرسانیده است ما در جهل جاهلیت بودیم و به تو هدایت یافتیم، و در حق آنس بن زُئیم آنچه بود افزون گفته اند. وَقَدْ كَذَبَ عَلَيْهِ الرَّكْبُ وَ أَكْثَرُوا فِي أَمْرِهِ عِنْدَكَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: دَعِ الرَّكْبَ عَنْكَ إِنَّا لَمْ نَجِدْ بِتَهَامَةَ أَحَدًا مِنْ ذِي رَحِمٍ وَلَا بَعِيدِ الرَّحِمِ كَانَ أَبَرَّ بِنَا مِنْ خُزَاعَةَ فَاسْكُتْ يَا نَوْفَلُ فَلَمَّا سَكَتَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ قَدْ عَفَوْتُ عَنْهُ فَقَالَ نَوْفَلُ فِدَاكَ أَبِي وَ أُمِّي. نوفل عرض کرد که: گناه آنس بن زُئیم را در این حضرت دو چندان باز نموده اند و این سعایت را در معنی با خُزاعه می بست. رسول خدای فرمود: لب فرو بند ای نَوْفَلُ که هیچ کس با ما نیکوکارتر از خُزاعه نبوده آنگاه گناه آنس را نیز معفو داشت.

### طلب کردن پیغمبر کلید خانه کعبه را

اکنون باز سر داستان آئیم.

چون رسول خدای از شکستن اوئان و اصنام بپرداخت در کران مسجد جای کرد و بلال را فرمان داد که به اتفاق عثمان و طلحه به نزدیک سَلافة بنت سَعْد رفته کلید

→ دیگران می بخشند و اسبان گزیده را هدیه می دهد، ای رسول خدا بدان که مرا به دست خواهی آورد، و تهدید تو مانند آن است که دست مرا گرفته باشی (اسیر تو باشم)، ای رسول خدا بدان که تو، بر همه ساکنان تهامه و نجد پیروزی. به رسول خدا خبر داده اند که من او را هجو گفته ام، اگر چنین است دست من شل باشد که نتواند تازیانه ام را بر گیرد، من فقط گفته ام ای وای بر جوانانی که در روزی نحس و شوم کشته شوند، کسانی کشته شدند که هیچ چیز همسنگ خون آنها نیست و به این سبب اشک و بی تابی من زیاد است، ذؤیب و کلثوم و سلمی از پی یکدیگر کشته شدند، و اگر چشم بر ایشان نگرید اندوهگین می شود، با توجه به اینکه مانند سلمی کسی میان ایشان نیست و هم مانند یاران او، مگر پادشاهان با بردگان برابرند، ای دانای حق و حقیقت بدان که من نه آبرویی را بر باد داده ام و نه خونی ریخته ام و در تصمیم خود میانه رو باش.

خانه را که نزد او بود مأخوذ دارد و به حضرت رسول آرد. و این سلافه مادر عثمان و چند پسر دیگر بود که در جنگ أُحُد کشته شدند. چنانکه مرقوم شد. لاجرم عثمان به نزد مادر آمد و سلافه در سپردن مفتاح گرانی می کرد چه بیم داشت که دیگر این کلید را بدیشان ندهند و منصب حجابت به دیگر کس تفویض دارند.

چون انجام این امر به دراز کشید، رسول خدای می فرمود: چیست که بلال و عثمان دیر می آیند؟ ابوبکر و عمر به دَرِ سرای سلافه آمدند، عمر آواز داد که ای عثمان زود برآی که رسول خدای انتظار می برد، عثمان گفت: ای مادر این کلید مرا ده و اگر نه دیگر کس از تو مأخوذ خواهد داشت. سلافه کلید را بدو داد و گفت: اگر تو این کلید از من بستانی بهتر است تا بنی تمیم و بنی عدی. پس عثمان کلید را به نزد پیغمبر آورد.

و چون رسول خدا دست فرا برد که مأخوذ دارد عباس بن عبدالمطلب به پای خواست و عرض کرد: یا رسول الله چنانکه سقاییت زمزم مرا دادی، حجابت خانه نیز مرا عطا کن. عثمان چون این بشنید دست بازداشت. آن حضرت فرمود: ای عثمان مرا ده، دیگر باره چون عثمان دست پیش داشت هم عباس آن کلمات اعادت کرد؛ و عثمان در تفویض مفتاح خویشتن داری نمود. پیغمبر فرمود: ای عثمان اگر ایمان با خدای داری مفتاح را به من سپار. عثمان عرض کرد: بگیر بِأَمَانَةِ اللَّهِ. پس رسول خدای بگرفت و در بگشود و نخست فرمان کرد تا عمر بن خطاب و عثمان بن طلحه به درون خانه شده، صور انبیا و ملائک را که مشرکین بر جدران خانه رسم کرده بودند محو کنند.

عمر همه آن صور را محو و مطموس کرد و تمثال ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام را بگذاشت. آنگاه رسول خدای با بلال و أسامة بن زید و عثمان بن طلحه به درون خانه رفت و از بهر آنکه مردم انبوه نشوند بفرمود تا در ببستند. و چون صورت ابراهیم و اسمعیل را نگران شد عثمان را فرمود: تا عمر را ندا کرده در آورده، پیغمبر فرمود: ای عمر، نه تو را امر کردم که صورتها را محو کنی. عرض کرد: نخواستم صورت ابراهیم و اسمعیل را بستم. فرمود: همچنان محو کن، لعنت خدای بر قومی که تصویر کنند آن را که نیافریده اند.

گویند: مصوران، اقداح قمار در دست انبیا رسم کرده بودند پیغمبر فرمود: قَاتِلْهُمْ



الله مگر این مردم ندانسته‌اند که پیغمبران هرگز قمار نباخته‌اند. پس مقداری زعفران طلبید و آن صورت را به زعفران اندوده ساخت، و به روایتی دلو آبی طلبیده بشست و فرمود: قَاتِلَ اللهُ قَوْمًا يُصَوِّرُونَ مَا لَا يَخْلُقُونَ. و از آن پس زمانی بیود، آنگاه نماز بگذاشت.

گویند: ابن عمر از بلال پرسش کرد که پیغمبر چگونه در خانه مکه نماز بگذاشت؟ گفت: دو ستون را از دست راست و یکی را از دست چپ و سه ستون را به قفا انداخته نماز گذاشت، چه آن روز خانه را شش ستون بود. اما ابن عمر پرسش نکرد که چند رکعت نماز گذاشت. به روایت دیگر دو رکعت نماز گذاشته.

بدین روایت بعضی از علما نماز نافله گذاشتن را در اندرون خانه روا داشته‌اند و در فریضه خلاف کرده‌اند لکن بیشتر جایز دانند، اما در «صحیح» مسلم به روایت عباس از اسامه حدیث کنند که: رسول خدای در اندرون خانه به همه سوی دعا کرد و نماز بگذاشت و چون بیرون شد در برابر خانه دو رکعت نماز بگذاشت و فرمود: هَذَا الْقِبْلَةُ. و علمای حدیث چون ابن عمر مثبت است و اسامه نافی. چنانکه در اصول مقرر است مثبت را بر نافی مقدم گذارند و تواند بود که نماز پیغمبر در غیبت اسامه بود.

مع القصة در خانه را بگشادند و رسول خدای بیامد و بر عتبة خانه بایستاد و عضادتین باب را به هر دو دست بگرفت و کلید را نیز در دست مبارک داشت، پس عثمان بن طلحه را طلب فرموده او را سپرد و گفت: امروز روز برّ و وفاست و به روایتی فرمود: خُذْهَا يَا بَنَ طَلْحَةَ خَالِدَةَ طَالِدَةَ لَا يَنْزِعُهَا مِنْكُمْ إِلَّا ظَالِمٌ. [یعنی]: بگیر ای عثمان این مفتاح را و این دولت را ابداً خاص خویش بدان و هیچ کس جز ظالم و جابر تو را از این منصب دفع ندهد، و این آیت مبارک بدین آمد: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا. خلاصه معنی آن است که: به فرمان خدای امانات را به خداوندان امانت باز بدهید و در میان مردم به عدالت حکم برانید و این پند ستوده را که ادای امانت و اجرای عدالت است استوار بدارید.

بالجمله عثمان خویشتن ملازمت رکاب گرفت و کلید را با برادرش شیبّه گذاشت

و تاکنون اولاد شیبه راست.

نگارنده این کتاب مبارک گوید: اگرچه من بنده بیشتر در ایراد روایات متشکته اعتبار و اختیار خود را نگار کنم تا زحمت اطناب ندهم؛ لکن در ایراد احادیث گاهی از ذکر احادیث مختلفه ناگزیرم، مطالعه کنندگان این جنایت<sup>۱</sup> را معفو خواهند داشت. بالجمله در این قصه صاحب «کشاف» و بعضی از مفسرین و مورخین دیگرگونه سخن کرده‌اند.

گویند: چون رسول خدای به کعبه درآمد عثمان در بیست و بر بام خانه صعود داد و گفت: اگر محمد را رسول خدای دانستم مفتاح بدو دادم، علی رضی الله عنه بروی درآمد و دست او را بر تافت و کلید بستند و در بگشود تا پیغمبر به درون رفت و نماز بگذاشت، و چون بیرون شد عباس در طلب سدانه<sup>۲</sup> خانه برآمد این آیت فرود شد. لاجرم رسول خدای کلید را با علی رضی الله عنه داد تا به نزد عثمان برد و عذر بخواست. عثمان عرض کرد: چه بود که به لطف باز دادی. فرمود: خدای در شأن تو قرآن فرستاد و آن آیت را قرائت کرد، پس عثمان به دست علی مسلمانی گرفت، آنگاه جبرئیل حکم آورد که منصب سدانه ابدأ در اولاد عثمان خواهد بود.

و در «روضه الاحباب» مسطور است که: عثمان پسرزاده عبدالدار است با پدر خود ابوطلحه در جنگ أخذ مقتول گشت و عثمان بن طلحه بن ابی طلحه بن عبدالدار که برادرزاده عثمان بن ابی طلحه بن عبدالدار بود پیش از فتح مکه مسلمانی گرفت چنانکه از این پیش مرقوم داشتیم *والله اعلم بالصواب*. اکنون با سر سخن آئیم.

آنگاه که رسول خدای عضادتین<sup>۳</sup> باب را به دست داشت فرمود: *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ صَدَقَ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ*. مردم قریش بر صف شدند و ایشان را رعدت و شدت فروداشت چه ندانستند چه پیش آید و با ایشان کار بر چگونه خواهد رفت، این هنگام پیغمبر مکیان را خطاب کرد و فرمود: *مَاذَا تَقُولُونَ وَمَاذَا تَنْظُنُونَ؟* در حق خویش چه می‌سگالید و چه گمان دارید؟ از میانه

۱. جنایت: گناه کردن.

۲. سدن: خدمت کرد کعبه را یا بتخانه را و دربانی نمود.

۳. عضادتین: دو بازوی.



سُهیل بن عمرو آغاز سخن کرد و گفت: تَقُولُ خَيْرًا وَ نَظَنُّ خَيْرًا أَخٌ كَرِيمٌ وَ ابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ وَ قَدْ قَدَّرْتَ. یعنی: سخن به خیر می‌کنیم و گمان به خیر می‌بریم برادر کریم و برادرزاده کریمی و اینک بر ما قدرت یافته به هرچه خواهی دست داری. و از این سخن اشارت به قصه یوسف و عفو او را از برادران تذکره می‌داد.

رسول خدای را از این کلمات رقتی آمد و آب در چشم بگردانید، اهل مکه چون این بدیدند بانگ گریه به های های از ایشان برخاست و زار بگریستند، آنگاه پیغمبر فرمود: فَإِنِّي أَقُولُ مَا قَالَ أَخِي يُوسُفُ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.<sup>۱</sup> همانا من آن گویم که برادرم یوسف گفت و با برادران فرمود: امروز گناهی بر شما نیست و جرم و جنایت ایشان را معفو داشت.

آنگاه فرمود: أَلَا إِنَّ مَكَّةَ مُحَرَّمَةٌ بِتَحْرِيمِ اللَّهِ لِمَنْ تَحَلَّى لِأَحَدٍ كَانَ قَبْلِي وَ لَمْ تَحَلِّ لِي إِلَّا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ وَ هِيَ مُحَرَّمَةٌ إِلَيَّ أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ لَا يَخْتَلِي خَلَاهَا وَ لَا يَقْطَعُ شَجَرُهَا وَ لَا يُنْفَرُ صَيْدُهَا وَ لَا تَحَلُّ لُقُطَتُهَا إِلَّا لِمُنْشِدٍ. فرمود: همانا خداوند ازهاق ارواح را در مکه مباح نداشته و از بهر من نیز الا ساعتی از روز خونریزی روا نباشد، گیاهش را نتوان درود و اشجارش را نتوان قطع کرد و صیدش را نتوان از پی تاخت و در آن اراضی هیچ لقطه بر کس حلال نباشد الا اینکه آنها کنند و خداوندش را ندانند. ثُمَّ قَالَ: أَلَا لِبَيْتِ جِبْرَانَ النَّبِيِّ كُنْتُمْ لَقَدْ كَذَبْتُمْ وَ طَرَدْتُمْ وَ أَخْرَجْتُمْ وَ آذَيْتُمْ ثُمَّ مَا رَضِيْتُمْ حَتَّى جِئْتُمُونِي فِي بِلَادِي تُقَاتِلُونِي إِذْ هَبُوا فَأَنْتُمْ الطُّلُقَاءُ. پس فرمود: بد قومی بودید از برای پیغمبر خود او را تکذیب کردید و از پیش براندید و از مکه بیرون شدن فرمودید و از هیچ‌گونه زیان و زحمت مسامحت نکردید و بدین اراضی نیز راضی نشدید تا مدینه بتاختید و با من مقاتلت انداختید با این همه طریق عفو سپردم و شما را آزاد کردم راه خویش گیرید و بهر جا خواهید بباشید.

همانا رسول خدای مردم مکه را به کرمی بزرگ ممتاز داشت، چه بعد از مبارزت با خالد حکم فیء مسلمین بر ایشان می‌رفت و اگر پیغمبر خواستی همه را برده گرفتی و هر مال و ثروت داشتند بر مسلمین قسمت کردی.

بالجمله چون مژده آزادی گوشزد مردم شد گروه‌ها گروه از نزد آن حضرت بیرون

۱. سوره یوسف، آیه ۹۲: دیگر امروز سرزنشتان نباید کرد خداوند شما را می‌بخشد و او مهربانترین مهربانان است.

شدند، چنانکه گفتی روز نشر است و از قبور سر بر کرده‌اند. از پس آن رسول خدای از در وعظ و انمحای رسم جاهلیت و احکام قصاص و دایت مغلظه و مخففه و خطا، و عمداً این خطبه بخواند:

قَامَ رَسُولُ اللَّهِ فِي النَّاسِ خَطِيبًا. فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ:  
 أَيُّهَا النَّاسُ لِيُبَلِّغُ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَدْ أَذْهَبَ  
 عَنْكُمْ بِالْإِسْلَامِ نَخْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ التَّفَاخُرَ بِأَبَائِهَا وَ عَشَائِرِهَا.  
 أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ مِنْ آدَمَ مِنْ طِينٍ أَنْ خَيْرَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَكْرَمَكُمْ عَلَيْهِ  
 أَتْفِيكُمْ وَ أَطْوَعَكُمْ لَهُ، أَلَا وَ إِنَّ الْعَرَبِيَّةَ لَيْسَتْ بِأَبِ وَ الْإِدِ وَ لَكِنَّهَا لِسَانٌ  
 نَاطِقٌ فَمَنْ طَعَنَ بَيْنَكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّهُ يُبَلِّغُهُ رِضْوَانَ اللَّهِ حَسْبُهُ، أَلَا وَ إِنَّ كُلَّ  
 دَمٍ أَوْ مَظْلَمَةٍ أَوْ إِخْنَةٍ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ فَهِيَ تَنْظُلُ تَحْتَ قَدَمِي إِلَى يَوْمِ  
 الْقِيَامَةِ.

و از حضرت صادق علیه السلام حدیث کنند که رسول خدای نیز در مسجد خیف مردم را بدین کلمات خطبه فرمود:

نَصَرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاها وَ بَلَّغَهَا مِنْ لَمْ يُبَلِّغَهَا، أَيُّهَا النَّاسُ  
 لِيُبَلِّغُ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ قَرَبٌ حَامِلٍ فَفَقِهَ لَيْسَ بِفَقِيهِ وَ رَبٌّ حَامِلٍ فَفَقِهَ إِلَى  
 مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ، ثَلَاثَةٌ لَا يُغْلَبُ عَلَيْهِنَّ، قَلْبُ امْرَأَةٍ مُسْلِمٍ أَخْلَصَ الْعَمَلَ  
 لِلَّهِ، وَ النَّصِيحَةَ لِأَيِّمَةِ الْمُسْلِمِينَ، وَ الرِّوَمَ لِجَمَاعَتِهِمْ فَإِنَّ دَعْوَتَهُمْ مُحِيطَةٌ  
 مِنْ وَرَائِهِمُ الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ تُتَكَافَى دِمَاءُهُمْ وَ هُمْ يَدُّ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ  
 يَسْعَى بِدِمَتِهِمْ أَذْنَاهُمْ.

رسول خدای بر دعاوی قبل از اسلام خط ترقین راند و فخر به پدران برگزیده و صفت تکبر و تنمر را منع فرمود و گفت: فرزندان آدم هیچ یک را بر دیگری فزونی نیست الا آنکس که نیکوکارتر باشد، و به روایتی این آیت را بر ایشان قرائت فرمود: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکرٍ و اثنی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتفیکم ان الله علیم خبیر. <sup>۱</sup> می فرماید: ای مردم من شما را از آدم و حوا آفریدم چون پدر و مادر شما یکی است، شما را نرسد که از جهت نسب و نژاد بر دیگر کس طریق افتخار سپرید و اینکه شما را شعب متفرقه و قبایل متشسته ساختیم، آیتی برای فخر



شما نیست بلکه این از بهر آن است که یکدیگر را بدین نامهای گوناگون بازدانید هر که از شما پرهیزکارتر است نزد خداوند گرامی تر است.

اما از آن سوی جماعت انصار چون لطف و عنایت رسول خدای را در حق قریش نگریستند با خود گفتند: پیغمبر با عشیرت عظیم مهربانی و حفاظت پیش گذاشت، عجب نباشد اگر به شهر خویش رغبت نماید و سکون اختیار فرماید. خداوند این سخن را به دستیاری وحی بر پیغمبر خود مکشوف داشت، رسول خدای ایشان را حاضر داشت و فرمود: ای انصار چنین سخن کردید؟ عرض کردند چنین است. فرمود: کلاً و حاشا من بنده و رسول خدایم هجرت به خدا و به سوی شما کرده‌ام محیای من محیای شما و ممات من ممات شماست. انصار به گریه شدند و گفتند: سوگند با خدای که این سخن از آن گفتیم که دریغ داشتیم از خدا و رسول دور مانیم. فرمود: خدا و رسول، شما را تصدیق دارند و معذور داشتند.

### اذان گفتن بلال در بام کعبه

از پس هنگام نماز پیشین برسید، بلال را فرمان رفت تا بر بام خانه بانگ نماز در داد، مشرکین برخی در مسجد الحرام و گروهی بر فراز جبال، چون این ندا بشنیدند جماعتی از قریش سخنان زشت گفتند. فَقَالَ عَكْرَمَةُ: وَاللَّهِ إِنِّي كُنْتُ لَا كَرَّةَ أَنْ أَسْمَعَ صَوْتِ ابْنِ رَبَاحٍ يَنْهَقُ عَلَى الْكَعْبَةِ. عكرمة بن ابی جهل گفت: مرا بد می آید که پسر رباح مانند خر بر بام کعبه فریاد کند.

وَقَالَ خَالِدُ بْنُ أَسِيدٍ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَ أَبَاعَتَابَ مِنْ هَذَا الْيَوْمِ أَنْ يَرَى ابْنَ رَبَاحٍ قَائِماً عَلَى الْكَعْبَةِ. خالد بن اسید گفت: شکر خداوند را که پدر من ابو عتاب را زندگی نماند تا این ندابشنود، ابو عتاب کنیت اسید است. قَالَ سُهَيْلٌ: هِيَ كَعْبَةُ اللَّهِ وَهُوَ يَرَى وَ لَوْ شَاءَ لَغَيَّرَ. سهیل بن عمرو گفت: این کعبه خداست اگر بخواهد این صورت را دیگرگونه خواهد ساخت.

وَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ: أَمَا أَنَا فَلَا أَقُولُ شَيْئاً وَاللَّهِ لَوْ نَطَقْتُ لَطَنَنْتُ أَنْ هَذِهِ الْجُدْرُ تُخْبِرُ بِهِ مُحَمَّدًا. ابوسفیان گفت: من سخن نکنم که این دیوارها محمد را خبر دهند.

جبرئیل علیه السلام این قصه به پیغمبر برداشت، رسول خدای ایشان را حاضر ساخت و سخن هرکس را بر روی او بگفت تا بعضی مسلمانی گرفتند. ابوسفیان گفت: یا رسول الله من سخن نکردم. پیغمبر تبسم فرمود و تصدیق کرد، از پس آن رسول خدای به کوه صفا صعود داد و چندان برفت که خانه مکه پدیدار گشت، آنگاه بایستاد و بانگ برداشت که ای فرزندان هاشم ای بنی عبدالمطلب من رسول خدایم بر شما مگوئید محمد از ماست و هرچه خواهید بکنید سوگند با خدای که دوستان من از شما و جز شما پرهیزکارانند، چنان نباشد که در قیامت عتاب دنیا بر شما باشد و بر دیگران ثواب آخرت، من عذر را بر شما قطع کردم، عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود، مرا به عمل شما نخواهند گرفت. پس دست به دعا برداشت و خدای را به اسعاف<sup>۱</sup> حاجات بخواند.

### اسلام ابوقحافه

آنگاه بنشست و عمر بن الخطاب که در ملازمت به پای بود، مردان قریش را یک یک همی آورد تا بیعت کردند و ابوبکر دست پدر خود ابوقحافه را گرفته کشان کشان به حضرت رسول همی آورد و او پیر و کور بود.

پیغمبر فرمود: یا ابا قحافه اَسْلِمُ تَسْلَمُ. و او مسلمانی گرفت و این سوره مبارکه این وقت آمد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْ لَهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا.<sup>۲</sup> یعنی: چون نصرت خدا و فتح مکه برسد و مشرکین قریش و کافران آن اراضی را نگری گروه‌ها گروه دین مسلمانی گیرند، خدای را تنزیه کن و ستایش بگوی و طلب آمرزش کن؛ همانا خداوند پذیرای توبت و انابت مستغفرین است.

روشن است که رسول خدای را گناهی نیست که استغفار فرماید؛ بلکه این استغفار از بهر امت باشد و تنبیهی است امت را که در استغفار اقتدا به پیغمبر خود کنند.

۱. اسعاف: روا کردن یا برآوردن حاجت و مانند آن.

۲. سوره نصر، آیه ۱ - ۳.



## اسلام اهل مکه مردان و زنان

بعد از نزول این آیت رسول خدای در هر حرکت و سکونی همی فرمود: **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ**. چون این سوره مبارک را پیغمبر بر مردم قرائت کرد تمامت اصحاب شادمان و فرحان شدند مگر عباس بن عبدالمطلب که زار بگریست. پیغمبر فرمود یا عمّ این چیست؟ عرض کرد که: این سوره از رحلت تو به جهان دیگر خبر می‌کند، فرمود: چنین باشد و از این روی بعد از فرود شدن این سوره بسیار وقت می‌فرمود: **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ**.

بالجمله چون مردان به کران رسید نوبت زنان آمد، رسول خدای گوشه ردای مبارک را از جانبی خود بگرفت و جانب دیگر را زنان همی گرفتند و بیعت کردند از بهر آنکه دست زنان را مس نفرماید و نیز گفته‌اند: **إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَعَدَ فِي الْمَسْجِدِ يُبَايِعُ الرِّجَالَ إِلَى صَلَاةِ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ ثُمَّ قَعَدَ لِبَيْعَةِ النِّسَاءِ وَ أَخَذَ قَدْحًا مِنْ مَاءٍ فَأَدْخَلَ يَدَهُ فِيهِ. وَ بَايَعَ النِّسَاءَ فَرَمَدَ: أَنْ كَسَّ بِهَا مَنْ بَيْعَتُ كُنْدَ بَايَعَتِ دَسْتِش رَا دَرَايِن قَدْحِ آبِ دَاخِلِ نَمَايَدُ؛ زِيْرَا كَه مَنْ بَايَعَ نِسَاءً مَصَافِحَهُ نَكْنَمُ. وَ بَه رَوَايَتِي أُمِّيَّه خَوَاهِرِ خَدِيْجَه عَلِيْهَا السَّلَامُ رَا فَرَمَدَ: تَا از زَنَانِ بَيْعَتِ گَرَفَتِ.**

و این آیت مبارک هنگام بیعت زنان فرود شد: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَخْصِبْنَ فِي مَعْرُوفٍ قَبَائِعِهِنَّ وَأَسْتَغْفِرْنَ لهنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**<sup>۱</sup> می‌فرماید: ای پیغمبر بلند مرتبت چون زنان به آهنگ متابعت از در بیعت به سوی تو گرایند، به شرط که خدای را شریک و دزدی نکنند و پیرامون زنا نگردند و دختران خود را زنده در گور نکنند و بچگان شکم را ساقط نسازند و بچگانی که به زنا آورده‌اند به دروغ بر شوهر خود نبندند و در کردارهای نیکو که بدیشان فرمائی عصبیان تو نورزند، پس با این شرایط با ایشان بیعت کن، و از بهر این زنان طلب آمرزش فرماید که خداوند مهربان گناه ایشان را معفو می‌دارد.

چون رسول خدای این آیت بر زنان قرائت کرد، اُمّ حکیم دختر حارث بن عبدالمطلب برخاست: فَقَالَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذَا الْمَعْرُوفُ الَّذِي أَمَرَنَا اللَّهُ أَنْ لَا نَعْصِيكَ فِيهِ. یعنی: این معروف کدام است که خدای امر می فرماید که ما عصیان تو نکنیم و بدانچه فرمائی فرمان پذیر باشیم. فَقَالَ أَلَا تَخْمِشُنَّ وَ لَا تَلْطِمُنَّ خَدًّا وَ لَا تَنْتِفِنَنَّ شَعْرًا وَ لَا تَمْزِقَنَّ جَبِيًّا وَ لَا تُسَوِّدَنَّ ثَوْبًا وَ لَا تَدْعِيَنَّ بِالْوَيْلِ وَ لَا تَقْمَنَّ عِنْدَ قَبْرِ. یعنی: بر اینکه هنگام سوگواری چهره مخراشید و لطمه بر روی مزنید و موی مکنید و جیب مدرید، و تن به جامه سیاه مپوشید و بانگ به ناله برنیاورید و بر فراز قبر هیچ مرده اقامت نفرمائید. پس زنان با این شرایط بیعت کردند.

### اسلام آوردن هند زوجه ابوسفیان

از میانه هند زوجه ابوسفیان چون از کردارهای ناستوده بر جان خویش ترسیده بود، نقابی از چهره آویخته در میان زنان جای داشت و همی خواست تا بعد از گفتن کلمه خود را آشکار کند و از قتل ایمن باشد. پس به اتفاق زنان کلمه شهادت بگفت. آنگاه که پیغمبر فرمود: أَبَايَعُكُنَّ عَلِيٌّ أَنْ لَا تُشْرِكُنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا. عرض کرد: یا رسول الله از مردان بر اسلام و جهاد بیعت گرفتی و از ما چیزی خواستی که که از مردان نخواستی.

و آنگاه که پیغمبر فرمود: وَ لَا تُشْرِكُنَّ. گفت: ابوسفیان مردی زفت و بخیل است و من از مال او می ربایم نمی دانم بر من حلال است یا حرام؟ ابوسفیان گفت: آنچه ببردی و از این پس خواهی برد بر تو حلال کردم، پیغمبر تبسم فرمود و معلوم داشت که او هند است.

فَقَالَ لَهَا: وَ إِنَّكِ لَهِنْدُ بِنْتُ عَثْبَةَ، قَالَتْ: نَعَمْ فَأَعْفُ عَمَّا سَلَفَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ عَفَا اللَّهُ عَنْكَ. پیغمبر فرمود: تو هند دختر عثبه باشی. گفت: آری از آنچه کردم عفو فرمای، خداوندت معفو دارد.

باز پیغمبر فرمود: وَ لَا تُزْنِينَ. هند گفت: یا رسول الله زن آزاده زنا می کند؟ عمر بن الخطاب حاضر بود تبسمی کرد، کنایت از آنچه در جاهلیت میان ایشان رفته بود.



دیگر بار پیغمبر فرمود: **وَ لَا تَقْتُلَنَّ أَوْلَادَكُمْ هِنْدُ كَفْتُ**: زبینا هُم صِغَاراً وَ قَتَلْتُمُوهُمْ كِبَاراً فَأَنْتُمْ بِهِمْ أَعْلَمُ. یعنی: ما در خردی تربیت اولاد خویش می‌کنیم، و چون بزرگ شدند شما می‌کشید و از این سخن پسرش حَنْظَلَه را تذکره می‌کرد که در جنگ بدر به دست علی علیه السلام کشته شد - چنانکه مرقوم گشت - این هنگام عمر چنان بخندید که به پشت افتاد؛ رسول خدای تبسم فرمود.

آنگاه پیغمبر گفت: **وَ لَا يَأْتِيَنَّ بِبُهْتَانٍ**. هند عرض کرد: سوگند با خدای که بهتان قبیح است و تو ما را به رشد و مکارم اخلاقی امر می‌فرمائی.

و چون رسول خدای فرمود: **وَ لَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ**. هند گفت: مَا جَلَسْنَا مَجْلِسَنَا هَذَا وَ فِي أَنْفُسِنَا أَنْ نَعْصِيَنَّكَ فِي شَيْءٍ. ما اینجا حاضر نشده‌ایم که بی‌فرمانی تو کنیم.

بالجمله چون بیعت زنان به پای رفت، رسول خدای به خانه ام‌هانی آمد و غسل بکرد و نماز چاشت هشت رکعت مخففاً بگذاشت؛ و این چنان تواند بود که رسول خدای روز دوم فتح مکه به خانه ام‌هانی رفته یا بلال را روز دوم به بانگ نماز اشارت فرموده.

گویند: لشکرگاه پیغمبر در شعب ابوطالب و خیف بنی‌کنانه بود تا زحمت ایام سلف را در آن اراضی تذکره کنند، و بر فتح و استیلا سپاس گویند.

### قتل جُنْدَب بن الاولع

و چنان افتاد که در روز فتح مکه جُنْدَب بن الاولع هُدلی به مکه درآمد و خیراش بن اُمیّه کعبی شمشیر خویش را در شکم او فرو داد، چنانکه امعایش بیرون دوید و او پشت به دیوار باز داده در امعای خود نگران بود و دیدگانش در حدقه دوران داشت. پس گفت: ای گروه خُزاعه نتوانستید با من دیگرگونه کار کنید. این بگفت و بیفتاد و بمرد. این خبر به رسول خدای آوردند، به پای خاست و فرمود:

همانا خدای حرام کرده است مکه را روزی که آسمان و زمین و آفتاب و ماه آفرید و تا روز بازپسین حرام است و هیچ بنده مؤمن را

حلال نیست که در مکه خون بریزد و لقطه<sup>۱</sup> آن را بردارد؛ مگر کسی که پیوسته ندا در دهد و تعریف کند، و هیچ مؤمن را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آن را بدرود؛ و اگر کسی گوید رسول خدای در مکه قتال کرده، در پاسخ او بگوئید که حلال نبوده است پیش از من بر کسی و بعد از من بر کسی حلال نخواهد بود.

همانا حلال نبود بر من الا یک ساعت از روز و سپس حرمت آن به حال خود بازگشت، بدانسان که از نخست بود. ای گروه خُزاعه دست از قتل کشیده دارید و این مرد را که کشته‌اید حکم کردم که دیت بدهید، و اگر از این پس کسی را به قتل آرید وارث مقتول مخیر است میان قصاص کردن و دیت گرفتن.

سعید بن المسیب حدیث کند که بنوکعب را فرمان رفت تا صد (۱۰۰) شتر برای دیت آن مرد بدادند.

## ذکر جماعتی از مردان و زنان که رسول خدای ایشان را هدر ساخت

همانا از آن بیش که رسول خدای فتح مکه کند با اصحاب فرمان کرد که یازده (۱۱) مرد و شش (۶) زن را در هرجا بیابند سر برگیرند.<sup>۲</sup>

۱. لقطه: آنچه بر چیده و برداشته شود.

۲. درباره تعداد کسانی که پیامبر (ص) فرمان قتل ایشان صادر کرده بودند بین اغلب مورخان اختلاف است، ابن اسحاق از ۶ مرد و ۴ زن نام می‌برد، واقدی هم از ۶ مرد و ۴ زن بدین شرح: عکرمه بن ابی جهل، هبّار بن اسود، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، میس بن صبابه لیشی، حویرث بن نُقیذ، عبدالله بن هلال بن خَطَل ادرمی. و زنان: از هند دختر عتبه بن ربیعهمسر ابوسفیان، ساره کنیز عمرو بن هاشم و دو کنیزک با نام‌های فرتنا و ارنب که کنیزکان عبدالله بن خطل بودند، بلعمی نیز از ۶ مرد و ۴ زن یاد می‌کند، اما به هنگام نوشتن اسامی از ۵ مرد و ۴ زن یاد می‌کند و از هبّار بن اسود و حویرث بن نُقیذ نامی نبرده ولی در عوض از صفوان بن امیه نام برده، طبری که منبع اصلی بلعمی است نیز از ۵ مرد یاد کرده و از حویرث بن نُقیذ نام برده و از صفوان ذکری به میان نمی‌آورد. ابن اثیر در الکامل افزون بر افراد یاد شده از عبدالله بن زبیری و وحشی بن حرب و حویطب بن عبدالعزی نام برده ولی از عکرمه یاد نکرده، ←



## قتل ابن خطل

نخستین: عبدالعزی بن هلال بن خَطَل الأذرمی که قبل از فتح مکه به مدینه آمد و مسلمانی گرفت و رسول خدای او را عبدالله نامید و به صحبت مردی خزاعی یا رومی برای اخذ زکوة به جماعتی از قبایل فرستاد؛ و در عرض راه مرد خزاعی خدمت او همی کرد؛ روزی با او گفت: طعامی از بهر من بساز تا چون از خواب برآیم به کار برم. این بگفت و بخفت. مرد خزاعی این سخن را وقتی نهاد و خود نیز به قیلوله مشغول شد؛ عبدالعزی چون از خواب برآمد طعام را نساخته یافت خشم کرد و خزاعی را بکشت؛ و از آن پس بیم کرد که اگر به مدینه شود حکم به قصاص خواهد رفت، لاجرم طریق ارتداد گرفت، و آن چهارپایان که از بهر صدقه اخذ کرده بود براند و به مکه آمد، قریش او را گفتند: تو را به سوی ما چه باز آورد؟ گفت: دینی از دین شما بهتر نیافتم.

روز فتح مکه سلاح حرب بر تن راست کرده با مشرکین قریش به جنگ خالد بن الولید آمد، چون قریش شکسته شدند او نیز بگریخت و پناه به خانه کعبه برد و به زیر پرده خانه پنهان شد. بعد از فتح مکه به هنگامی که پیغمبر مشغول طواف بود یک تن از اصحاب عرض کرد: یا رسول الله اینک ابن خَطَل است که خود را معلق به استار کعبه ساخته، فرمود: او را مقتول سازید، لاجرم ابو بَرَدَه اسلمی او را عرضه هلاک و دمار ساخت و به روایتی سعید بن حُرَیث بر او تاخت و عمار یاسر از او پیشی گرفت و عبدالعزی را با تیغ بگذرانید.

→ در مجموع ابن اثیر از ۸ مرد و ۴ زن یاد می‌کند، میرخواند در روضة الصفا از ۱۱ مرد و ۶ زن یاد می‌کند و خواندید مؤلف حبیب السیر که منبع اصلی او روضة الصفاست از ۱۱ تن برد نام می‌برد که اضافه بر اسامی یاد شده از: کعب بن زهیر و حارث بن طلاله نام برده و از حویطب بن عبدالعزی یاد نمی‌کند. یازده تن مرد و ۶ تن زن که در روضة الصفا آمده بدین شرح‌اند: ۱. عبدالعزی بن خطل، ۲. عبدالله بن ابی السرح، ۳. حویرث بن نقید بن وهب، ۴. مقیس بن سُبَابَه [= صُبَابَه / حُنَابَه]، ۵. هَبَّار بن الاسود، ۶. صفوان بن امیّه، ۷. کعب بن زهیر، ۸. عبدالله بن زبیری سُهمی، وحشی قاتل حمزه (ع)، عکرمه بن ابی جهل، حارث بن طالع. و زنان: قرینه، فرتنا، ساره، هند و ام‌سعد و نفر ششم را مولاة ابن خَطَل بدون ذکر نام یاد می‌کند.

## اسلام عبدالله بن سعد

دویم: عبدالله بن سعد بن ابی السرح است. و او برادر رضاعی عثمان بن عفان بود که در بدو امر مسلمانی گرفت و به کتابت وحی کامیاب شد؛ و چون رسول الله قرآن بر او قرائت کردی تا مکتوب دارد، به جای عزیز حکیم؛ علیم حکیم نوشتی. و از این گونه عصیان بسیار کردی در پایان امر گفت: محمد نمی داند چه می گوید من هر چه می خواستم می نگاشتم، بلکه آنچه من نوشته ام بر من نازل شده، چنانکه بر او نازل می شود.

چون طغیان او از پرده بیرون افتاد، از مدینه به مکه گریخت و در روز فتح مکه پناهنده برادر رضاعی خود عثمان بن عفان شد، و به نزدیک او شده گفت: مرا پنهان بدار که اگر رسول خدای مرا بیند زنده نگذارد، چه گناهی بزرگ کرده و اکنون پشیمانم.

پس عثمان او را روزی چند بداشت، و چون رأفت رسول خدای را در حق مردم نگریست دل قوی کرد و دست عبدالله را گرفته به حضرت پیغمبر حاضر شد، و بر پای بایستاد و عرض کرد: یا رسول الله، عبدالله برادر رضاعی من است و مادر او مرا بر دوش کشیده او را پیاده گذاشته و بسیار وقت مرا شیر داده و او را از بهره خود محروم ساخته، چشم آن دارم که او را امان دهی.

پیغمبر روی بگردانید و عثمان این سخن تکرار کرد؛ و همچنان پیغمبر اعراض فرمود. چون چند نوبت این بگفت و جواب نشنید پیش شد و سر آن حضرت را ببوسید و فراوان زاری و ضراعت کرد، آنگاه گفت: یا رسول الله او را امان دادی؟ فرمود: آری. پس عثمان، عبدالله را برداشته از مجلس بیرون شد، پیغمبر با اصحاب گفت: چه افتاد شما را که سر این سگ را از تن دور نکردید؟ عباد بن بشر گفت: یا رسول الله سوگند با خدای که انتظار اشارتی از گوشه چشم تو می داشتم، فرمود: خاینه عین لایق هیچ پیغمبری نیست.

گویند: چون عبدالله امان یافت مسلمانی گرفت؛ لکن همیشه از حاضر شدن نزد پیغمبر گریزان بود. روزی عثمان عرض کرد: یا رسول الله، عبدالله از مجلس تو گریزان



است. پیغمبر فرمود: بیعت کردم با او و امانش دادم و تبسمی فرمود. عثمان گفت: چنین است، لکن از شرم آن گناه بزرگ نیروی نظر نمی دارد. پیغمبر فرمود: **الْإِسْلَامُ يَمْحُو مَا كَانَ قَبْلَهُ** چون عثمان، عبدالله را آگهی داد، از آن پس خویش را در میان انجمن می افکنند و بر پیغمبر سلام می داد.

### اسلام عِزَّةُ بِنِ ابِي جَهْلٍ

سیم: عِزَّةُ بِنِ ابِي جَهْلٍ بود. بعد از فتح مکه یک تن از اصحاب نیز به دست او شهید شد؛ و چون مجال درنگ در مکه نداشت به ساحل بحر گریخت؛ اما چون خبر شهادت آن مرد مسلم به پیغمبر رسید تبسمی فرمود. مجلسیان عرض کردند: یا رسول الله تبسم در چنین وقت بی حکمتی نباشد. فرمود: از غیب مرا خبر آمد که قاتل و مقتول دست یکدیگر را گرفته به بهشت خواهند شد شگفتی مردم بیفزود، چه او کافری بود که گمان ایمان در او نمی رفت.

اما از آن سوی عِزَّةُ بِنِ ابِي جَهْلٍ از ساحل بحر به کشتی نشست تا سفر یمن کند، طوفانی بزرگ از بحر بخواست و مردمان به یک بار خدای را خواندن گرفتند، کشتیبان با عِزَّةُ بِنِ ابِي جَهْلٍ گفت: در طریق حق خالص باش. گفت: بگو **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** که این هنگام جز خدای کس را رهائی ندهد. عِزَّةُ بِنِ ابِي جَهْلٍ گفت: من از آن گریخته ام که این سخن نگویم. در این وقت چشمش بر چوب کشتی افتاد این سخن را مرقوم یافت: **وَكَذَّبَهُ قَوْمُهُ وَهُوَ الْحَقُّ** چندانکه خواست آن کلمات را با آلتی بستر دست نیافت، دانست که کلام حق است و خاطرش دیگرگون شد.

و از جانب دیگر ام حکیم صفیه دختر حارث بن هشام عمزاده عِزَّةُ بِنِ ابِي جَهْلٍ که هم زوجه او بود در مکه مسلمانی گرفت و از برای عِزَّةُ بِنِ ابِي جَهْلٍ نیز امان گرفت و از دنبال شوهر راه ساحل پیش داشت، چون به کنار بحر رسید معجزه<sup>۱</sup> خویش را بر فراز چوبی کرده برافراشت، کشتیبان لنگر افکند و او را به زورقی سوار کرده به کشتی

۱. معجز: بر سر افکندنی زنان، روسری.

رسانید تا شوهر خویش را دیدار کرد. آنگاه گفت: ای پسرعم من از نزد نیکوکارترین مردم برای تو امان گرفته‌ام. عِکْرَمَه گفت: تو چنین کردی و با آن همه زحمت و خطا که از من دید مرا امان داد. گفت: او از آن کریمتر است که به سخن راست شود، زود طریق مراجعت گیر و خود را به هلاکت میفکن. عِکْرَمَه شادخاطر با زن راه مراجعت گرفت. گویند در عرض راه خواست با زن مضاجعت و مخالطت کند، صفیه گفت: من مسلمانم و تو کافری تو را از من حظی و بهره‌ای نباشد.

بالجمله چون با مکه نزدیک شدند رسول خدای را که هر پوشیده‌ای نزد او مکشوف بود به اصحاب فرمود: *يَأْتِيَكُمْ عِكْرَمَةُ بِنْتُ أَبِي جَهْلٍ مُؤْمِنًا مُهَاجِرًا فَلَا تَسُبُّوا أَبَاهُ*. [یعنی]: عِکْرَمَةُ بِنْتُ أَبِي جَهْلٍ مؤمن و مهاجر می‌رسد زینهار پدر او را دشنام مگوئید زیرا که سب مردگان چندان زیان نکند و زندگان را بیزاری دهد.

القصة عِکْرَمَه با زن خویش به باب خیمه رسول خدای می‌آمد و صفیه نقاب از چهره فرو گذاشته رخصت بار جست و به درون خیمه درآمد و عرض کرد: یا رسول الله عِکْرَمَه را آورده‌ام، پیغمبر شادخاطر شد و از کمال فرح از جای برخاست چنانکه ردا از دوش مبارکش فرو افتاد و فرمود: او را به درون آور. پس صفیه او را درآورد، رسول خدای فرمود: *مَرَحَبًا بِالرَّائِبِ الْمُهَاجِرِ وَ بِنَشْتِ*؛ و عِکْرَمَه بر پای ایستاد و عرض کرد: یا محمد این زن می‌گوید مرا امان دادی. فرمود: سخن به صدق کرده.

این هنگام عِکْرَمَه کلمه بگفت و مسلمانی گرفت و از غایت شرم سر به زیر داشت و عرض کرد: یا رسول الله نیکوکارتر و راستگوی‌تر و با وفاتر از همه مردم توئی. فرمود: ای عِکْرَمَه هیچ از من سؤال نکنی که مرا با آن قدرت باشد الا آنکه با تو عطا کنم. عرض کرد: همی خواهم که از خدای بخواهی تا هر قدمی که برای تقویت شرک و خصمی تو زده‌ام و هر ناهمواری که در روی تو کرده‌ام و هر سخن که در غیبت تو گفته‌ام که لایق مکانت تو نبوده از من عفو فرماید. پیغمبر دست برداشت. و گفت: *اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِعِكْرَمَةَ كُلِّ عِدَاوَةٍ عَادَانِهَا أَوْ مَنْطِقٍ تَكَلَّمَ بِهِ أَوْ مَرْكَبٍ أَوْضَعَ فِيهِ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّ عَنْ سَبِيلِكَ*. عِکْرَمَه گفت: یا رسول الله هر زر که از بهر منع از راه حق بذله کرده‌ام همی خواهم دو چندان در کار دین بگذارم و چند که با اهل اسلام مقاتله کرده‌ام دو چندان با کافران محاربت کنم. و از آن پس در جهاد روزگار



می‌گذاشت تا در خلافت ابوبکر در غزای با کفار شهید شد.

### قتل حُوَیْرَثِ بْنِ نُفَیْلِ

چهارم: حُوَیْرَثِ بْنِ نُفَیْلِ. و او رسول خدای را هجاهمی گفت، بعد از فتح مکه مکشوف داشت که پیغمبر خورش را هدر ساخته بیمناک و در خانه خود پوشیده بزیست و در بیست. علی علیه السلام به در خانه او رفت و فحص حال او کرد. گفتند: به بادیه گریخته. علی بگذشت. اما حُوَیْرَثِ چون دانست او را می‌جویند پوست بر تنش زندان شد و از خانه خویش بیرون تاخت تا مگر در جای دیگر خود را پوشیده بدارد، در عرض راه امیرالمؤمنین او را دیدار کرد و گردنش را بزد.

### قتل مِقَیْسِ بْنِ صُبَابَةَ

پنجم: مِقَیْسِ بْنِ صُبَابَةَ اللَّیْثِی. و او برادر هشام بود، نخستین هشام به مدینه آمده مسلمانان گرفت و در غزوه مُرَیْسِیَعِ ملازم رکاب شد. یک تن مرد انصاری از قبیله بنی عَمْرُو بن عَوْفِ چنان دانست که او مشرک است و بدین گمان خطا هشام را بکشت، مِقَیْسِ چون این بشنید از مکه به مدینه آمد و رسول خدای فرمان کرد تا مرد انصاری در قتل خطا ادای دیت کند. مِقَیْسِ دیت بگرفت و مسلمان شد، آنگاه فرصتی به دست کرده انصاری را بکشت و به مکه گریخت و مرتد گشت. بعد از فتح مکه با چند تن از مشرکین به بیغوله‌ای در رفته بگساریدن کاسات خمر مشغول شد، نَمِیْلَةُ بن عبدالله لیبی او را بدانست و ناگاه بر او تافته عرضه هلاکش ساخت.

### قِصَّةُ هَبَّارِ

ششم: هَبَّارِ بْنِ الْاَسْوَدِ. رسول خدای را زحمت فراوان کرد، آنگاه که ابوالعاص بن

الرَبِيع شوهر زینب دختر رسول خدای در بدر اسیر شد و پیغمبر او را آزاد ساخت و پیمان گرفت که زینب را به مدینه فرستد؛ پس رسول خدای مولای خود ابورافع و سَلَمَةَ بن اَسْلَم را فرمود تا او را به مدینه آرند. آنگاه که زینب را بر هودجی نشانده راه مدینه پیش داشتند، هَبَّار با جماعتی از دنبال زینب تاخته بر او حمله برد و با نیزه آسیبی بدو رسانید، زینب حامل بود و حمل را سقط ساخت - چنانکه در غزوه بدر این قصه به تفصیل رفت -. از این روی رسول خدای خونس هدر ساخت و نوبتی که سَرِیَه به اطراف مکه مأمور می فرمود فرمان کرد: که اگر بر هَبَّار دست یافتند او را با آتش بسوزید پس فرمود: **إِنَّمَا يُعَذِّبُ بِالنَّارِ رَبُّ النَّارِ**. اگر بر او ظفر جستید نخست پایش قطع کنید آنگاهش بکشید.

بالجمله بعد از فتح مکه کس او را دیدار نکرد و پوشیده بزیست. چون رسول خدای از مکه مراجعت فرمود یک روز در میان انجمن جای داشت، ناگاه هَبَّار آشکار گشت و فریاد برکشید که: ای مُحَمَّد من مسلمان آمده‌ام و از این پیش گمراه بودم اینک خدای به اسلام هدایت فرمود، گواهی می دهم که خدای یکی است و مُحَمَّد بنده و رسول اوست؛ و اینک گناهکار و شرمسارم.

پیغمبر سر مبارک به زیر انداخت و شرم داشت با او عتاب کند. فرمود: ای هَبَّار تو را معفو داشتم چه اسلام جرایم را محو و مطموس کند. گویند: بعد از مسلمانی اصحاب او را به دشنام یاد می کردند او بر این آسیب شکیب داشت؛ چون رسول خدای این بشنید فرمود: ای هَبَّار آن کس که تو را دشنام گوید تو نیز او را به دشنام یاد کن.

## اسلام صفوان بن اُمّیه

هفتم: صفوان بن اُمّیه بود. او نیز پسر عمّه پیغمبر است، چه مادر او اُمّهانی دختر عبدالمطلب است. بعد از فتح مکه با غلام خود تَیْمَار به کنار بحر گریخت و همی خواست تا به کشتی در رود و به دیگر بلاد گریزد. عُمَیر بن وَهَب جُمَهِی به نزدیک پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله سَید قوم من صفوان می خواهد خویش را به دریا در





گویند تو به هیچ نظم و نثر استشهاد نکنی و در تقریر سخن کلمات منحول را مقبول نداری، چه پیش آمد که از تحریر منشآت علمای ادب و تشیید قصاید شعرای عرب بپرهیزی و بیم نکنی که این روش از طریقت تاریخ به یک سوی شود؟ من بنده بدین گونه پاسخ برانم که این شعرها به استشهاد نیاورده‌ام؛ بلکه این کلمات تمیمه واردات احوال شاعران است و همی خواهم که این کتاب مبارک از مقالات علمای ادب و خیالات شعرای عرب خالی نماند، و نیز واجب نشد آن کس را که نیروی فهم این کلمات نیست، ناچار این اشعار را بخواند و بداند، بلکه نیکو آن است که بگذارد و بگذرد، چه ترک این نظم و نثر عرب که در این کتاب رقم شده نقصانی به کمال قصه‌ها نزند و زیانی به تمام تاریخ نرساند؛ لاجرم ذکر احوال شعرای رسول خدای را به شرح می‌نگارم و محاسن این اطناب را انشاءالله در خاتمه کتاب به شرح خواهم نگاشت، اکنون به سخن بازآیم.

کعب پسر زُهَیْر بن ابی سُلَیْمی است و نام ابوسُلَیْمی رِیاح است. هورِیاح بن قُرَّة بن الحارث بن مازن بن تَغْلِبَة بن ثور بن هَرَثَمَه بن لاطِم بن عثمان بن عمرو بن اَد بن طابخة بن الیاس بن مُضَر بن نزار بن مَعَدَّ بن عدنان مقرر است. و علمای ادب در قبایل عرب سه کس را بر تمامت شعرا برتری داده‌اند.

اول: امرء القیس کندی.

دویم: نابغه ذبیانی.

سوم: زُهَیْر بن ابی سُلَیْمی.

و بر این گفته تمامت سخندانان همدستانند و سخن در این کرده‌اند که از این سه کس کدام یک گزیده است. عمر بن الخطّاب، زُهَیْر را انتخاب نمود، چنانکه در زمان خلافت خود آن هنگام که به طرف جابیه<sup>۱</sup> سفر می‌کرد، یک شب ابن عباس را طلب داشت و لختی از امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت نمود که چرا در این سفر مرافقت نفرمود، آنگاه گفت: یابن عباس هیچ توانی از اشعر شعرا شعری چند روایت فرمائی؟ گفت: کیست اشعر شعرا؟ عمر گفت: آن کس که این شعر را گفت:

وَلَوْ أَنَّ حَمْدًا يُخْلِدُ النَّاسَ أَخْلَدُوا      وَ لَكِنَّ حَمْدَ النَّاسِ لَيْسَ بِمُخْلِدٍ

گفت: این شعر زُهَیْر است، گفت: اشعر شعرا جز او نیست. ابن عباس گفت: با

۱. جابیه: دهی است به دمشق.



کدام حجت اشعر شعر است؟ قَالَ عُمَرُ: بِأَنَّهُ كَانَ لَا يُعَاطِلُ فِي الْكَلَامِ وَ يَتَجَنَّبُ وَحِشَى الشُّعْرِ وَ لَمْ يَمْدَحْ أَحَدًا إِلَّا بِمَا فِيهِ.

و نیز عمر یک روز در انجمن خویش سخن از شعر و شاعری می‌کرد، ناگاه ابن عباس درآمد، عمر گفت: اعلم ناس در شعر ابن عباس است، آنگاه از وی سؤال کرد که اشعر شعرا کیست؟ ابن عباس گفت: زُهَير بن ابی سُلَیْمی، گفت: شعری از وی روایت کن که سند این سخن باشد. ابن عباس گفت: این شعر را در مدح بنو سنان که جماعتی از قبیله غطفانند گوید:

لَوْ كَانَ يَقْعُدُ فَوْقَ الشَّمْسِ مِنْ أَحَدٍ  
قَوْمٌ لَأَوْلَهُمْ يَوْمًا إِذَا قَعَدُوا  
مُحْسَدُونَ عَلَى مَا كَانَ مِنْ نِعَمٍ  
لَا يَنْزِعُ اللَّهُ عَنْهُمْ مَائِدَةً حَسِدُوا

و معویه گوید: اشعر شعرا در جاهلیت زُهَير است و در اسلام پسرش کعب. و نیز معویه از اَحْنَف بن قَیس پرسش کرد که اشعر شعرا کیست؟ قَالَ: زُهَير لِأَنَّهُ كَفَّ عَنِ الْمَمْدُوحِينَ فَضُولَ الْكَلَامِ. و این شعر را از زهیر بر این گفته حجتی آورد:

فَمَا يَكُ مِنْ خَيْرِ آتَوْهُ فَإِنَّمَا  
تَوَارَتْهُ آبَاءُ آبَائِهِمْ قَبْلُ

و نیز عِكرَمَه از پدرش جریر پرسش کرد که اشعر شعرا کیست؟ گفت: در جاهلیت زُهَير و در اسلام فَرَزْدَق و لختی نیز اَخْطَل را تمجید کرد. عِكرَمَه گفت: ای پدر فَمَا تَرَكْتَ لِنَفْسِكَ؟ از بهر خود چه بهره گذاشتی؟ قَالَ نَحَرْتُ الشُّعْرَ نَحْرًا. گفت: من شعر را مقهور خویش برداشتم، و چون شتریش بکشتم. هم در ترجیح زُهَير بر دیگر شعرا، این سخن گفته‌اند: كَانَ أَحْسَنَهُمْ شِعْرًا، وَ أَبْعَدَهُمْ مِنْ سُخْفٍ، وَ أَجْمَعَهُمْ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمَعْنَى فِي قَلِيلٍ مِنَ الْمَنْطِقِ، وَ أَشَدَّهُمْ مُبَالِغَةً فِي الْمَدْحِ، وَ أَكْثَرَهُمْ أَمْثَالًا فِي شِعْرِهِ. یعنی: نیکوتر از تمامت شعرا زُهَير است، چه هرگز سخن سخیف نراند، و معانی شگرف در الفاظ اندک بگنجانند.

و هم این سخنان از جریر است که می‌گوید: أَشْعَرُ النَّاسِ بَيْتًا آلُ أَبِي سُلَیْمِ، وَ أَشْعَرُ النَّاسِ رَجُلًا زُهَيرًا.

ابن اعرابی گوید: آنچه برای زُهَير بود در شعر از بهر دیگر کس به دست نشود، چه پدر او أَبُو سُلَیْمِ شاعر بود و خالش بشامة بن الغدیر شاعری فحل بود و خواهرش سُلَیْمِ به شعر پرداخته شناخته است و دخترش خنسا را از شعر بهره تمام

است و فرزندانش نخستین کعب و آن دیگر بُحَیْر<sup>۱</sup> دو شاعر نامبردارند و فرزندزاده اش مضروب بن کعب نیز شاعر است. و نام مضروب، عُقْبَه است از این روی لقب مضروب یافت که بر زنی بیگانه درآمد و برادر آن زن برسید و او را با تیغ ضربات کثیره بزد؛ لکن از آن جراحات جان به سلامت برد، و مضروب را نیز پسری شاعر بود که العوّام نام داشت. و این شعر را خواهرش خنسا در مرثیه او گفته است:

وَ مَا يُغْنِي تَوَفِّي الْمَرْءِ شَيْئاً  
وَ لَا عِقْدُ التَّمِيمِ وَ لَا الْغَضَارُ  
إِذَا لَا قَامِنِيَّتُهُ قَامَسِي  
يُبَاقُ بِهِ وَ قَدْ حَقَّ الْجِدَارُ  
وَ لِقَاءَهُ مِنَ الْأَيَّامِ يَوْمٌ  
كَمَا مِنْ قَبْلُ لَمْ يَخْلُدْ قُدَارُ<sup>۲</sup>

گویند: یک روز حارث بن عوف بن ابی حارثه با برادرش خارجه گفت: تو اند بود که من از کس دختری به شرط زنی بخواهم و رد مسئول کند. گفت: آری، آن کس اوس بن حارثه بن لام الطائی است که هرگز مصاهرت تو را رضا ندهد. از این سخن حارث دلتنگ شد و غیرتش جنبش کرد، در زمان برخاست و خارجه را نیز با خود برداشت و شتاب زده به خانه اوس بن حارث آمد. اوس از بیرون قبه خویش او را دیدار کرد و پرسش نمود و گفت: از بهر چه طی این مسافت کردی؟ گفت: آمده‌ام تا حبل خویشاوندی تو محکم کنم، و با تو خویش و هم آهنگ باشم. اوس چون دانست از پی خواستاری دختر آمده نخست مکروه داشت و روی از او برتافته مغضباً به قبه خویش درآمد.

زوجه اوس که نسب به قبیله عَبَس می‌برد گفت: این چه کس بود که با او سخن می‌کردی؟ و ناگاه او را گذاشتی و باز شدی. گفت: سید عرب، حارث بن عوف المرّی. گفت: چرا او را وقتی نگذاشتی؟ گفت: مردی احمق است برای خواستاری دختر من آمده است. گفت: دختری را با سید عرب تزویج نکنی به که خواهی داد؟ هم‌اکنون بشتاب و تدارک این ناهمواری کن. پس اوس برفت و دل حارث را باز آورده به خیمه خویش درآورد، و با زن گفت:

۱. سیرت رسول الله: بُحَیْر بن زُهَیْر (۲/۹۵۰).  
۲. قدار بن سالف: پی کن ناقه صالح علیه السلام. و قدار بن عمرو بن ضبیعه مهتر و رئیس قبیله بنی ربیعیه.



دختر بزرگتر را حاضر کن، چون حاضر شد: قَالَ: يَا بِنْتِي هَذَا الْحَارِثُ بْنُ عَوْفٍ سَيِّدُ الْعَرَبِ قَدْ أَتَانِي خَاطِبًا وَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ أَرْوِّجَكَ فَمَا تَقُولِينَ؟ گفت: حارث سید عرب است و از من دختر می خواهد اراده دارم تو را به او گذارم چه می گوئی؟  
 قَالَتْ: لَا تَفْعَلْ لِأَنِّي امْرَأَةٌ فِي وَجْهِ رَدَّةٍ وَفِي خُلُقِي بَغْضُ الْعُهُدَةِ وَ لَسْتُ بِابْنَةِ عَمِّهِ فَيَرْعَى رَجْمِي وَ لَيْسَ بِجَارِكَ فِي الْبَلَدِ فَيَسْتَحْيِي مِنْكَ وَ لِأَمِينٍ أَنْ يَرَى مِنِّي مَا يَكْرَهُ فَيُطَلِّقَنِي فَيَكُونُ عَلَيَّ فِيهِ مَا فِيهِ، قَالَ: قَوْمِي بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكَ. گفت: این اندیشه به صواب نیست، چه من زنی هستم که دیدار نیکو و خوی هموار ندارم، و این مرد عمزاده من نیست که رعایت رحم کند، و همسایه تو نیست که از تو حیا کند، بعید نباشد که مرا مکروه دارد و طلاق بگوید، و این عار بر من بماند. او را تحسین کرد و گفت: برخیز.

پس دختر وسط را حاضر کرد، و همان سخنان را با وی گفت که با خواهرش گفته بود. قَالَتْ: إِنِّي خَرَقَاءُ وَ لَيْسَتْ بِيَدِي صِنَاعَةٌ وَ لِأَمِينٍ أَنْ يَرَى مِنِّي مَا يَكْرَهُ فَيُطَلِّقَنِي فَيَكُونُ عَلَيَّ فِي ذَلِكَ مَا تَعْلَمُ، قَالَ: قَوْمِي بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكَ. گفت: من آن زن نیستم که به مقال دلارا و جمال جانفزا شناخته باشم، و صنعتی در دست ندارم که مرا با شوی دلیل قربتی شود، باشد که از من رنجه گردد و به شکنجه طلاق افکند. او را نیز تحسین فرستاد.

و دختر کوچکتر را طلب داشت، و این داستان را با او حدیث کرد. قَالَتْ: أَنْتَ وَ ذَاكَ فَقَالَ لَهَا إِنِّي عَرَضْتُ ذَلِكَ عَلَيَّ أُخْتَيْكِ فَأَبْتَاهُ فَقَالَتْ: إِنِّي وَاللَّهِ الْجَمِيلَةَ وَجْهًا الصَّنَاعُ يَدًا، الرَّقِيفَةُ خُلُقًا، الْحَسِبَةُ أَبًا فَإِنْ طَلَّقَنِي فَلَا أَخْلَفَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِخَيْرٍ فَقَالَ: بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكَ. گفت: روی من بهشت بدایع است، و دست من الیف صنایع، و هیچ کس زنی را با چندین عدوبت اخلاق طلاق نگوید. لاجرم اوس به نزدیک حارث آمد و دختر صغری را با او عقد بست، و مادرش را فرمان کرد تا از بهر او قبه ای بزد و کار او را بساخت، حارث از بهر زفاف به نزد او شتافت، و زمانی اندک درنگ کرده بیرون شد. خارجه گفت: هان ای برادر زفاف کردی؟ گفت: لا والله چون دست بدو یازیدم. قَالَتْ: مَهْ أَعْنَدُ أَبِي وَ إِخْوَتِي هَذَا وَاللَّهِ لَا يَكُونُ.

ناچار حارث بار بربست و با برادر و زن کوچ داده و طریق مراتب خویش پیش داشت، و در عرض راه یک روز در خاطر گرفت که با زن زفاف کند، پس برادر خود

خارجه را گفت: لختی از پیش بران و خود از جاده به یک سوی شد و فرود آمد، و لختی در کنار زن بنشست و خواست تا کار به کام کند دیری برنگذشت که برنشست و با خارجه پیوست. گفت: هان ای برادر چونی؟

قال: لا والله قالت: لی اکما یفعل بالامة الجلیبة والسبیة الاخذة لا والله حتی تنحر الجزر و تذبح الغنم و تدعو العرب و تعمل ما یعمل لیمثلی. گفت: تو چنان با من زفاف خواهی کرد که با کنیزکان و اسیران کنند، مادام که عرب را دعوت نکنی و از بهر چنین عرس ولیمه نسازی و شتران و گوسفندان ذبح نفرمائی و آنچه شایسته مانند من است ساخته نکنی، برگردن آرزو سوار نشوی. حارث بر اصابت عقل و علو همت او درود فرستاد و گفت: چنین کنم.

بالجمله کوچ بر کوچ تا به خانه خویش طی مسافت کرد و صنایع قوم را انجمن کرد، مجلس ضیافت بساخت و با زوجه خویش خانه را از بیگانه پرداخت و همچنان تهی دست از نزد او باز شد. خارجه گفت: چگونه بیرون شدی؟ گفت: لا والله، قالت: اتفرغ للنساء والعرب یقتل بعضها بعضاً. گفت: تو به کار عرس می پردازی و طریق طرب می سپری و حال آنکه عرب شمشیر درهم نهاده اند و یکدیگر را عرضه تیغ همی سازند. و روی این سخن به حرب عبس و ذبیان داشت. چنانکه شرح خصومت ایشان در جلد دوم ناسخ التواریخ در ذیل قصه نعمان بن منذر مرقوم افتاد.

بالجمله حارث گفت: هان بازگویی تا چه باید کرد؟ قالت: اخرج الی هؤلاء القوم فأصلح بینهم ثم ارجع الی أهلک فلن یقوتک. گفت: زن و زفاف از دست تو بیرون نشود، هم اکنون برخیز و این مخاصمت در میان عبس و ذبیان به مسالمت تبدیل فرمای. حارث از رأی و رویت او شگفتی گرفت و خارجه را برداشته به میان قوم آمد؛ و هر خون که در میان این دو قبیله رفته بود با هم برابر داشت، و آنچه بی عوض بماند به ادای دیت تقریر یافت. سه هزار (۳۰۰۰) شتر برآمد. پس حارث این جمله را بر ذمت نهاد که هر سال هزار (۱۰۰۰) شتر به قبیله عبس فرستد، و بدین شرط عقد مصالحت استوار بیست آنگاه بازآمد و با زن زفاف کرد و از وی بنین و بنات آورد.

گویند: در این مصالحت حُصین بن ضَمُضَم حاضر نشد چه برادرش هرم بن



ضَمُّضَم را وَرْد بن حابِس عَبَسی به قتل آورده بود، لاجرم حُصَین بن ضَمُّضَم مُرّی سوگند یاد کرد که سر به آب نشوید و تن به آب درنبرد، مادام که وَرْد بن حابِس یا تنی از مردم عَبَس را از قبیلهٔ غالب عرضهٔ دمار و هلاک نسازد، و این راز را پوشیده می‌داشت و مردم عَبَس از قبیلهٔ غالب از کید او بی‌خبر بودند. ناگاه مردی از قبیلهٔ غالب بر حُصَین عبور داد گفت: چه کسی؟ گفت: از مردم عبس از شعبه غالب. پس حُصَین بی‌توانی بر او تاخت و او را مقتول ساخت. چون این خبر به مردم عبس رسید برآشوفتند و همی خواستند تا فتنه خفته را برآشوبند، از این سوی هرم بن سنان بن ابی حارثه و عمزاده اش حارث بن عوف بن ابی حارثه را این نقض عهد و سستی پیمان ناگوار بود و اصلاح این امر را واجب داشتند.

لاجرم حارث پسر خود را با صد (۱۰۰) شتر به قبیلهٔ عبس فرستاد و پیام داد که اگر خواهید این شتران را به خونبها برگزید و اگر نه فرزند مرا به جای خونی خود خون بریزید. ربیع بن زیاد عبسی که سید قوم بود - چنانکه شرح حالش در ذیل قصه نعمان بن منذر در جلد دوم ناسخ التواریخ مرقوم افتاد - قوم را دلالت به خیر کرد تا شتران را به دیت پذیرفتند؛ و رشتهٔ مصالحت و مسالمت را قطع نکردند، از اینجاست که زُهَیر بن ابی سَلَمی در مدح هرم بن سنان و حارث بن عوف شعرها بگفت و اول شعری که در مدح ایشان انشاد کرد در این قصیده که از جمله سَبْعَه مُعَلَّقَه است - چنانکه به شرح می‌رود - و از این شعر ایشان را خواهد که گوید:

يَمِيناً لِنَعْمِ السَّيِّدَانِ وَجَدْتُمَا  
عَلَى كُلِّ حَالٍ مِّنْ سَحِيلٍ وَ مُبَرَّمٍ<sup>۱</sup>

و از پی آن هرم را فراوان مدایح گفت. و هرم سوگند یاد کرد که در هر شعر که زُهَیر او را یاد کند بلکه اگر او را سلام دهد کنیزی یا غلامی و اگر نه اسبی عطا کند؛ و چندان این قاعده را تقریر داد که زُهَیر شرمگین شد و دیگر او را مدح نگفت و سلام نفرستاد و هرگاه به مجلس درمی‌آمد که هرم حاضر بود: قَالَ: أَتَعْمُوا صَبَاحاً غَيْرَ هَرَمٍ وَ خَيْرَ كُمْ اسْتَنْبَيْتُ. می‌گفت: ای مردم مجلس روز شما به فرخی و خوشی باد مگر هرم را که بهترین شما را از این تحیت بیرون گذاشتم. و این از بهر آن می‌کرد که دیگر هرم با او عطا نکند تا بر شرمساری او نیفزاید.

یک روز عمر بن الخطّاب تذکرة شعرا می‌کرد و این شعر زُهَیر را در مدح هرم

۱. سوگند که شما دو مرد در همه حال، چه در سختی و چه در آسایش نیک بزرگوارید.

بخواند:

دَعِ ذَاوَعَدَّ الْقَوْلَ فِي هَرَمٍ      خَيْرِ الْكُھُولِ وَ سَيِّدِ الْخَطَرِ

و با پسر هَرَم گفت: از آنچه زُهیرِ پدرت را مدح کرده انشاد کن. و او نیزی شعری چند قرائت کرد. فَقَالَ عُمَرُ إِنَّهُ كَانَ لِيُحْسِنُ فِيكُمْ الْمَدْحَ، قَالَ وَ نَحْنُ وَاللَّهِ كُنَّا لَنُحْسِنُ لَهُ الْعَطِيَّةَ، فَقَالَ قَدْ ذَهَبَ مَا أُعْطِيْتُمُوهُ وَ بَقِيَ مَا أُعْطَاكُمْ. عمر با پسر هَرَم گفت: همانا زُهیر از بهر شما مدایح نیکو نهاده، پسر هَرَم گفت: سوگند با خدای که ما نیز او را نیکو عطا کردیم. گفت: آنچه شما عطا کردید از بهر او نپائید و عطای او از بهر شما پائیده است.

و نیز وقتی با پسر زهیر گفت: مَا فَعَلْتَ الْحَلَّلَ الَّتِي كَسَاهَا هَرَمٌ أَبَاكَ؟ قَالَ أَبْلَاهَا الدَّهْرُ قَالَ لَكِنَّ الْحَلَّلَ الَّتِي كَسَاهَا أَبُوكَ هَرَمًا لَمْ يُبْلِهَا الدَّهْرُ. گفت: آن جامه‌ها و زینتها که هَرَم با پدرت زُهیر عطا کرد چه شد؟ گفت: روزگار کهنه و ناچیز کرد. عمر گفت: آن را که پدرت هَرَم را بپوشانید ابداً روزگار کهنه و ناچیز نتواند کرد. زُهیر گوید:

فَلَا تَكْثُرْ عَلَى ذِي الضُّغْنِ عَتْبًا      وَ لَا ذِكْرَ التَّجْرَمِ لِإِلْدَنُوبِ  
فَإِنْ تَكَ فِي صَدِيقٍ أَوْ عَدُوٍّ      تُخَبِّرُكَ الْعُيُونُ عَنِ الْقُلُوبِ

و هم زهیر گوید:

أَكْفُ لِسَانِي عَنِ صَدِيقِي فَإِنْ أَجَىء      إِلَيْهِ فَإِنِّي عَارِقٌ كُلُّ مَعْرِقِ  
وَ فِي الْجِلْمِ إِدْهَانٌ وَ فِي الْعَفُودِ رَبَّةٌ      وَ فِي الصُّدُقِ مَنجَاةٌ مِنَ الظُّلْمِ فَاصْدُقِ  
وَ مَنْ يَلْتَمِسَ حُسْنَ الثَّنَاءِ بِمَالِهِ      يَصْنُ عِرْضَهُ عَنِ كُلِّ شَنْعَاءٍ مُوبِقِ

همانا زُهیر را دو زن بود: نخستین: اُمّ اَوْفَى. دویم: کبشه دختر عمار بن العَدِيّ الغَطَفَانِي. اُمّ اَوْفَى عقیم بود هیچ فرزند نیاورد، زُهیر ناچار شده کبشه را تزویج کرد و او کعب و بحیر را بزاد. این امر بر اُمّ اَوْفَى گران آمد و خوی را درشت کرد و شراست طبع پیش نهاد و چندان به خشونت خلق و کلمات زشت زُهیر را رنجه ساخت که او را طلاق گفت. چون اُمّ اَوْفَى را دیداری نیکو و شمایل زیبا بود فراق او بر زُهیر شاق افتاد و این شعر بگفت و از این در است که بیشتر در اشعار خود او را یاد کند:

لَعَمْرُكَ وَ الْخُطُوبُ مُغَيَّرَاتٌ      وَ فِي طُولِ الْمُعَاشِرَةِ التَّقَالِي  
لَقَدْ بَالَيْتُ مَظْعَنَ أُمِّ اَوْفَى      وَ لَكِنِ أُمِّ اَوْفَى لِأَتْبَالِي  
فَأَمَّا إِذَا نَايَتِ فَلَا تَقُولِي      لَدَى صِهْرٍ أُذِلْتُ وَ لَمْ تُذَالِي



أَصِبتُ بِنَيْيٍ مِنْكَ وَ نِلْتِ مِنْي  
مِنَ اللَّذَاتِ وَ الْحَلَلِ الْغَوَالِي

به روایتی زهیر روزگاری دراز بزیست تا رسول خدای او را دیدار کرد و فرمود: **اللَّهُمَّ أَعِدْنِي مِنْ شَيْطَانِهِ** . چنانکه ازین پیش مرقوم افتاد . . و هم گفته اند: زهیر قبل از بعثت جان بداد، و چون حاضر مرگ شد کعب را پیش خواند و گفت مرا در خواب نمودار شد که مردی بر من درآمد و مرا به سوی آسمان حمل داد، چندانکه مس فلک توانستم کرد؛ و از آنجا رها کرد تا به زمین در افتادم. **قَالَ لَهُ: أَنِّي أَشْكُ أَنَّهُ كَائِنٌ مِنْ خَبَرِ السَّمَاءِ بَعْدِي شَيْءٌ فَإِنْ كَانَ فَتَمَسَّكُوا بِهِ وَ سَارِعُوا إِلَيْهِ**. گفت: بی گمان مردی آید که خبر از آسمان دهد: اگر او را دیدار کنید دست از او بازندارید، و به حضرت او شتاب گیرید، این بگفت و بمرد.

و این قصیده را که از جمله سبعة معلقة است بعد از مصالحه میان عبس و ذبیان،

زهیر در مدح هرَم بن سِنان و حارث بن عوف می گوید:

أَمِنْ أَمُوفِي <sup>۱</sup> دِمْنَةَ لَمْ تَكَلِّمْ	بِحَوْمَانَةَ <sup>۲</sup> الدَّرَاجِ فَالْمَثَلِمِ <sup>۳</sup>
و دَارٌ لَهَا بِالرَّقْمَتَيْنِ <sup>۴</sup> كَانَتْهَا	مَرَجِيْعٌ وَ شَمٌ فِي نَوَاشِرِ مِعْصَمِ
بِهَا الْعَيْنِ وَ الْأَرْأَمُ يَمْشِيْنَ خَلْفَةً	وَ أَطْلَاؤُهَا يَنْهَضْنَ مِنْ كُلِّ مَجْتَمِ
وَ قَفْتُ بِهَا مِنْ بَعْدِ عَشْرِينَ حِجَّةً	فَلَايَا عَرَفْتُ الدَّارَ بَعْدَ تَوَهُمِ
إِثَافِي سُعْفًا فِي مُعَرِّشِ مِرْجَلِ	وَ نُؤْيَا كَجِذْمِ الْحَوْضِ لَمْ يَتَلَمِ
فَلَمَّا عَرَفْتُ الدَّارَ قُلْتُ لِرَبْعِهَا	أَلَا نَعِمَ صَبَاحًا أَيُّهَا الرِّبْعُ وَ اسْلَمِ
تَبَصَّرُ خَلِيلِي هَلْ تَرَى مِنْ ظَغَائِنِ	تَحْمَلِينَ بِالْعَلْيَاءِ مِنْ فَوْقِ جُرْتَمِ
عَلَوْنَ بِأَنْمَاطِ عِتَاقِي وَ كِلَّةِ	وَإِذِ حَوَاشِيهَا مُشَاكِهَةَ الدَّمِ
وَ وَرَكْنِ فِي الشُّوبَانِ يَعْلَوْنَ مَتْنَهُ	عَلَيْهِنَّ دَلُّ النَّاعِمِ الْمُتَنَعَمِ
بَكْرُنَ بَكُورًا وَ اسْتَحْرُونَ بِسُحْرَةِ	فَهِنَّ لِوَادِي الرُّسِّ كَالْيَدِ لِلْقَمِ
وَ فِيهِنَّ مَلْهَى لِلطَّيْفِ وَ مَنْظَرٌ	أَنْبِيَقُ لِعَيْنِ النَّاطِرِ الْمُتَوَسِّمِ
كَانَ فُتَاتٍ <sup>۵</sup> الْعِيْنِ فِي كُلِّ مَنْزِلِ	نَزَلْنَ بِهِ حَبُّ الْفَنَا لَمْ يُحْطَمِ

۱. ام اوفی: نام زن زهیر است.

۲. حومانة الدرّاج: نام آبی است در راه بصره تا مکه.

۳. نام زمینی است.

۴. الرقمتین: دو موضع است یکی نزدیک وادی القری و دیگری نزدیک بصره.

۵. الفنا کعصا: کوهی است به نجد.

فَلَمَّا وَرَدَنَّ الْمَاءَ زُرْقًا جِمامُهُ  
 جَعَلَنَّ الْقَنَانَ<sup>۱</sup> عَنْ يَمِينٍ وَحَزَنَهُ<sup>۲</sup>  
 ظَهَرَ مِنْ السُّوبَانِ<sup>۳</sup> ثُمَّ جَزَعْنَهُ  
 فَاقْسَمْتُ بِالْبَيْتِ الَّذِي طَافَ حَوْلَهُ  
 يَمِينًا لِنِعْمِ السَّيِّدَانِ وَجَدْتُمَا  
 سَعَى سَاعِيًا غَيْظُ بَنِي مُرَّةَ بَعْدَمَا  
 تَدَارَكْتُمَا عَبَسًا وَذُبْيَانَ بَعْدَمَا  
 وَقَدَقْتُمَا إِنْ تُدْرِكِ السَّلْمَ وَاسْعَا  
 فَأَصْبَحْتُمَا مِنْهَا عَلَى خَيْرِ مَوْطِنٍ  
 عَظِيمِينَ مِنْ عُلْيَا مَعَدُّ هُدَيْتُمَا  
 تُعْفَى الْكُلُومُ بِالْمِثِينَ فَأَصْبَحَتْ  
 يُنَجِّمُهَا قَوْمٌ لِقَوْمٍ غَرَامَةَ  
 فَأَصْبَحَ يَجْرِي فِيهِمْ مِنْ تِلَادِكُمْ  
 أَلَا أَبْلِغُ الْأَحْلَافَ عَنِّي رِسَالَةَ  
 فَلَا تَكْتُمُنَّ اللَّهَ مَا فِي صُدُورِكُمْ<sup>۴</sup>  
 يُؤَخَّرُ فَيُوضَعُ فِي كِتَابٍ فَيَدْخَرُ  
 وَمَا الْحَرْبُ إِلَّا مَا عَلِمْتُمْ وَذُقْتُمْ  
 مَتَى تَبْعَثُوهَا تَبْعَثُوهَا ذَمِيمَةً  
 فَتَعْرَكُكُمْ عَرْكَ الرِّحَى بِثِفَالِهَا

وَضَعَنَّ عَصَى الْحَاضِرِ الْمُتَخَيِّمِ  
 وَكَمَّ بِالْقَنَانِ مِنْ مُجَلٍّ وَمُحْرِمِ  
 عَلَى كُلِّ قَيْنِي قَشِيبٍ وَمِفَامِ  
 رِجَالِ بَنَوُةٍ مِنْ قُرَيْشٍ وَجُرْهُمِ<sup>۴</sup>  
 عَلَى كُلِّ حَالٍ مِنْ سَحِيلٍ وَمُبْرَمِ  
 تَبَزَّلَ مَا بَيْنَ الْعَشِيرَةِ بِالْدُمِ<sup>۵</sup>  
 تَفَانُوا وَذُقُوا بَيْنَهُمْ عَطَرَ مَنْشَمِ<sup>۶</sup>  
 بِمَالٍ وَمَعْرُوفٍ مِنَ الْقَوْلِ نَسَلِ  
 بَعِيدِينَ فِيهَا مِنْ عُقُوقٍ وَمَائِمِ  
 وَمَنْ يَسْتَبِيحُ كَنْزًا مِنَ الْمَجْدِ يَعْظُمِ  
 يَنْجُمُهَا مَنْ لَيْسَ فِيهَا بِمَجْرِمِ  
 وَلَمْ يُهْرَقُوا<sup>۷</sup> مَا بَيْنَهُمْ مِلاَةً مِحْجَمِ  
 مَغَائِمِ شَتَّى مِنْ إِفَالٍ مُزْنَمِ  
 وَذُبْيَانَ هَلْ أَقْسَمْتُمْ كُلُّ مُقْسَمِ  
 لِيُخْفِي وَمَا هُمَا يُكْتَمُ اللَّهُ يَعْلَمِ  
 لَيَوْمِ الْحِسَابِ أَوْ يُعَجَّلَ فَيُنْقَمِ  
 وَمَا هُوَ عَنْهَا بِالْحَدِيثِ الْمُرْجَمِ  
 وَتَضْرِي إِذَا ضَرَّيْتُمُوهَا فَتَضْرَمِ  
 وَتَلْقَحُ كِشَافًا ثُمَّ تُنْتِجُ فَتُثَمِّمِ

۱. قنان کسحاب: کوهی است مر بنی اسد را.

۲. حی است از غسان و شهرهای عرب

۳. سوبان: وادئی است، یا کوهی است، یا زمینی است، یا آبی است.

۴. جرهم: قبیله‌ای است از یمن که در حوالی مکه معظمه فرود آمدند و حضرت اسمعیل در آن

قبیله تزویج کرد. ۵. این بیت در کتاب معلقات سبع موجود نیست.

۶. منشم: نام دختر و جیه‌ای که در مکه بوی خوش می‌فروخت. منها المثل: «اشام من عطر من

عطر منشم» یک بار گروهی آهنگ جنگ کردند و برای بستن پیمان از او عطر خریدند و

دستان خود را به آن آغشته کردند و پیمان پایداری بستند.

۷. معلقات سبع: یهریقوا (ص ۵۷).

۸. معلقات سبع، ترجمه عبدالمحمد آیتی: نفوسکم (ص ۵۷).



فَتُنْبِجْ لَكُمْ غُلْمَانَ أَشَامَ كُلَّهُمْ  
 فَتُغْلِلْ لَكُمْ مَالًا تُغِلُّ لِأَهْلِهَا  
 لَعَمْرِي لَنِعْمَ الْحَيُّ جَرَّ عَلَيْهِمْ  
 وَكَانَ طَوَى كَشْحًا عَلَى مُسْتَكِنَةٍ  
 وَقَالَ سَأَقْضِي حَاجَتِي ثُمَّ اتَّقَى  
 فَشَدَّ وَ لَمْ يُفْزِعْ بُيُوتًا كَثِيرَةً  
 لَدَى أَسَدٍ شَاكِي السَّلَاحِ مَقْدَفٍ  
 جَرَى إِذْ مَتَى يُظْلَمُ يُعَاقِبُ بِظُلْمِهِ  
 رَعَوَاطِظِمَاهُمْ حَتَّى إِذَا تَمَّ أَوْ رَدُوا  
 فَفَقَضُوا مَنَايَا بَيْنَهُمْ ثُمَّ اصْدَرُوا  
 لَعَمْرُكَ مَا جَرَّتْ عَلَيْهِمْ رِمَاحُهُمْ  
 وَ لَا شَارَكَتْ فِي الْمَوْتِ فِي دَمِ نَوْفَلٍ  
 فَكُلًّا أَرَاهُمْ أَضْبَحُوا يَغْفِقُونَهُ  
 لَحَى جِلَالٍ يَعِصِمُ النَّاسَ أَمْرَهُمْ  
 كِرَامٍ فَلَا ذَوَالضُّغْنِ يُدْرِكُ تَبْلَهُ  
 سَمِئَتْ تَكَالِيفُ الْحَيَاةِ وَ مَنْ يَعِشُ  
 وَ أَعْلَمُ مَا فِي الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ قَبْلَهُ  
 رَأَيْتُ الْمَنَايَا خَبِطَ عَشْوَاءَ مَنْ تُصِيبُ  
 وَ مَنْ لَا يَصَانِعُ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ  
 وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عَرِضِهِ  
 وَ مَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَبْخُلُ بِفَضْلِهِ  
 وَ مَنْ يُوفِي لِيَذْمَمُ وَ مَنْ يُهْدَقُ قَلْبُهُ  
 وَ مَنْ هَابَ أَسْبَابَ الْمَنَايَا يَنْلَنُهُ  
 وَ مَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ  
 وَ مَنْ يَغْصِرُ أَطْرَافَ الزُّجَاجِ فَإِنَّهُ

كَأَحْمَرَ عَادٍ ثُمَّ تُرْضِعُ فَتَقْطِمِ  
 قُرَى بِالْعِرَاقِ مِنْ قَفِيزٍ وَ دِرْهَمِ  
 بِمَالٍ يُؤَاطِيهِمْ حُصَيْنُ بْنُ ضَمْضَمِ  
 فَلَا هُوَ أَبْدَاهَا وَ لَمْ يَتَّقَدِمِ  
 عَدَوِي بِالْفِ مِنْ وَرَائِي مُلْجَمِ  
 لَدَى حَيْثُ أَلَقْتُ رَحْلَهَا أُمَّ قَشْعَمِ  
 لَهُ لِبَدٌ أَظْفَارَةٌ لَمْ تُقَلِّمِ  
 سَرِيعًا وَ الْأَيْبَدُ بِالظُّلْمِ يَظْلِمِ  
 غِمَارًا تَفْرَى بِالسَّلَاحِ وَ بِالذَّمِ  
 إِلَى كَلَاءٍ مُسْتَوْبِلٍ مُتَوَحِّمِ  
 دَمِ ابْنِ نَهِيكٍ أَوْ قَتِيلِ الْمُثَلِّمِ  
 وَ لَا وَهَبِ مِنْهَا وَ لَا ابْنِ الْمَخْرَمِ  
 صَاحِبَاتِ مَالٍ طَالَعَاتِ بِمَخْرَمِ  
 إِذَا طَرَقَتْ إِحْدَى اللَّيَالِي بِمَعْظَمِ  
 لَدَيْهِمْ وَ لَا أَلْجَانِي عَلَيْهِمْ بِمُسْلَمِ  
 ثَمَانِينَ حَوْلًا لِأَبَاكَ يَسَامِ  
 وَ لَكِنِّي عَنْ عِلْمِ مَا فِي غَدِ عَمِ  
 تَمْتُهُ وَ مَنْ تُخْطَى يُغَمَّرُ فِيهِرَمِ  
 يُضْرَّسُ بِأَنْبَابٍ وَ يُؤْطَأُ بِمَنْسِمِ  
 يَفِزُهُ وَ مَنْ لَا يَتَّقِي الشُّتْمَ يُشْتَمِ  
 عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَفْنِ عَنْهُ وَ يُذَمِّمِ  
 إِلَى مَطْمِئِنِّ الْبُرِّ لَا يَتَّجَمِّمِ  
 وَ إِنْ يَرْقُ أَسْبَابَ السَّمَاءِ بِسُلْمِ  
 يَكُنْ حَمْدُهُ ذَمًّا عَلَيْهِ وَ يَنْدَمِ  
 يُطِيعُ الْعَوَالِي رُكِبَتْ كُلُّ لَهْذَمِ

١. مُعَلِّقَاتٌ سَبْعٌ: فَلَمْ (ص ٥٧).

٢. مُعَلِّقَاتٌ سَبْعٌ: وَ لَا الْجَارِمُ الْجَانِي عَلَيْهِمْ بِمُسْلَمِ

وَمَنْ لَا يَذُذُ عَنْ حَوْضِهِ بِسِلَاحِهِ  
 وَمَنْ يَغْتَرِبُ يَحْسِبُ عُدُوَّ صَدِيقَهُ  
 وَمَهْمَاتُكُنَّ عِنْدَ امْرِئٍ مِنْ خَلِيقَةٍ  
 وَكَائِنَ تَرَى مِنْ صَامِتٍ لَكَ مُعْجِبٍ  
 لِسَانَ الْفَتَى نِصْفٌ وَنِصْفُ فَوَادِهِ  
 وَإِنَّ سَفَاهَةَ الشَّيْخِ لَا جِلْمَ بَعْدَهُ  
 سَأَلْنَا فَأَعْطَيْتُمْ وَعَدْنَا وَعُدْتُمْ  
 يَهْدُمُ وَمَنْ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ يُظْلَمُ  
 وَمَنْ لَا يَكْرُمُ نَفْسَهُ لَا يَكْرُمُ  
 وَإِنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تُعْلَمُ  
 زِيَادَتُهُ أَوْ نَقْصُهُ فِي التَّكَلُّمِ  
 فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صُورَةُ اللَّحْمِ وَالذَّمُ  
 وَإِنَّ الْفَتَى بَعْدَ السَّفَاهَةِ يَحْلُمُ  
 وَمَنْ أَكْثَرَ التَّسْئَالِ يَوْمًا سَيُحْرَمُ

### [ترجمه]

آیا در سرزمین درشتناک دَرَّاج و مُتَثَلَّم هیچ نشانه‌ای از خانه‌های ام‌آوفا، یار عزیز من، نیست که با او سخن گفته باشد؟ آیا از خانه‌های او در رَقَمَتَیْنِ که چون خالهایی کبود بر ساعد زنی نمودار بود، نشانه در این دیار نیست؟ دریغا که در خرابه‌های دیار او گاوان سیاه چشم و وحشی و آهوان سپید از پی یکدیگر می‌روند و می‌بینم که بچه‌هایشان رضاع را از جای بر می‌خیزند. پس از بیست سال که بر آن دیار گذشتم، دیدگانم را بر هم نهادم و به فکر فرو رفتم، تا به سخنی مکان خرگاهش را به یاد آوردم. اینجا روی این سنگهای دود گرفته، دیگهایشان را نصب می‌کرده‌اند و این همان نهر کوچکی است که برگرد خانه‌کنده بوده‌اند و اینک همچون حوض کوچکی هنوز بر جای است. وقتی که مکان خانه‌های ویران او را شناختم، ایستادم و گفتم: ای دیار متروکِ یار! بامدادت خوش باد و پیوسته در سلامت بمانی. دوست من بنگر! آیا تو نیز زنانی خوبروی را در آن بلندی می‌بینی که بر کجاوه‌ها نشسته‌اند و می‌خواهند از کنار آب جُرْثُم بگذرند؟ کجاوه‌هایشان را پرده‌هایی گرانبها و حجابی نازک، با حاشیه قرمز رنگ، پوشیده است. آنان با ناز و عشوه‌ای که به ناز و عشوه زنان توانگر ماند، بر پشت اشتران خود نشسته‌اند و از سوبان بالا می‌روند. سحرگاهان به سوی وادی رَسْ کوچ کرده‌اند و همچنان که دست به دهان رسد، به آن سرزمین خواهند رسید. جمال آن افسونگران و رفتار دلفریبشان دیدگان ناظران را مسحور می‌ساخت. تکه‌های پشم رنگینی که به کجاوه‌های خود آویخته‌اند، در هر جا که فرود آمده‌اند، چون دانه‌های نکوبیده تاجریری بر زمین ریخته است. وقتی که



آبی صاف و گوارا یافتند، بر آن فرود آمدند و چون کسانی که سالها در آن سرزمین ساکن بوده‌اند عزم درنگ کرده‌اند. کوه قنار و دامنه پرفراز و نشیبش را ترک کرده، به جانب راست خود گذاشته‌اند. راستی که این قنار شاهد چه سرگذشتها بود؛ روزی مقام دوست بود و روزی دیگر کمینگاه دشمنان. بار دیگر در حالی که بر محملهای وسیع و خوش ساخت خود نشسته‌اند از وادی سوبان گذشته‌اند. سوگند به کعبه، خانه مقدسی که فرزندان قریش و جرهم - سازندگان آن - بر آن طواف می‌کنند؛ سوگند که شما دو مرد، در همه حال، چه در سختی و چه در آسایش، نیک بزرگوارید. شما این دو سرور من! میان عبس و ذنبان طرح صلح افکندید، پس از آنکه داستان خود را به عطر منشم معطر کردند و سوگند خوردند که در جنگ پای دارند و آنگاه تیغ در یکدیگر نهادند و جنگ آنان را به دیار عدم فرستاد. و گفتید: اگر صلح را میان قبایل با بذل مال و به اندرزه‌های پسندیده پی افکنیم، از فدا کردن جوانان در امان خواهیم ماند. شما صلح را به نیکوترین روی برقرار کردید، بی آنکه دوستی را رنجانیده یا به خویشاوندی ستم روا داشته باشید. شما از خاندانی بزرگ و صاحب گوهری شریف هستید - خدایتان هدایت کند - به راستی مردم کسی را که گنجینه‌ای از بزرگواری دارد بزرگ شمارند و گرامی دارند. زخمها به دیه صدها اشتر بهبود می‌یابد و آنان که خود مرتکب جرمی نشده و خونی نریخته بودند اکنون بهنگام، خونبهای کشتگان را می‌پردازند. آری این دو بزرگوار که این گونه با کمال سخا غرامات جنگی را می‌پردازند، خود به قدر یک شاخ حجامت خون نریخته‌اند. نفایس امواتان، از کره شتران اصیل گوش شکافته، به جای خونبها میان وارثان مقتولان پراکنده شد. پیام مرا به ذنبان و همپیمانانش برسان که: این شما بودید که سوگند خوردید که در صلح پایدار بمانید، پس اینک سوگند خود مشکنید. اندیشه ناپاک خود را، از خدای در دل پنهان مسازید که هر چه را در دل پنهان دارید، خدا به آن آگاه است. گناهکاران را از عذاب خداوند رهایی نیست: یا اعمالشان را در نامه‌ای ثبت می‌کنند و برای روز رستاخیز می‌گذارند یا آنکه خداوند در همین دنیا از آنان انتقام می‌گیرد. جنگ جز همان وقایع دردناکی که دیدید و همان بدبختیها و عذابهایی که چشیدید، چیز دیگری نیست. یاران! آنچه می‌گوییم از روی گمان نیست، بلکه از یقین نیرو گرفته است. هرگاه جنگ را برانگیزید، فرجامش را خوش

نبینید، زیرا وقتی که آتش جنگ افروخته گردد، دامن‌تان نیز فرو گیرد، وقتی که آسیاب جنگ به چرخش آید، شما یان به مثابه دانه‌هایی هستید که میان سنگ زیرین و زیرین خرد می‌شوید. آری جنگ اهریمنی است که هر سال دو بار آبتن شود و توأمان زاید. کودکان‌تان که در گرویدار جنگ زاده شوند و شیر داده شوند و از شیر باز گرفته شوند، چون آن مرد سُرخروی قوم ثمود، شوم و نامیمونند. جنگ به شما بر خواهد داد. اما آنچه به شما می‌دهد برخلاف حاصل روستاهای عراق نه کالا است و نه نقدینه. به جان خودم سوگند! قبیله‌ای که حُصَیْن بن ضَمُضَم جنایت کرد و در پیمان صلحشان شرکت نکرد، مردمی نیک و شریف بودند. او قصد خود را در دل نهان داشت و پیش از آنکه دست به کاری زند، آن را با کس در میان نهاد. او گفت که من حاجت خود برآورده خواهم کرد، آنگاه با هزار تن که بر اسبان با ساخت و لگام سوارند، راه بر دشمن خواهم گرفت. حُصَیْن ناگهان بر آن مرد عَبَسِی حمله برد و به دیار عدمش فرستاد، بی آنکه بیشتر قومش از نیتش آگاه باشند. و این به هنگامی بود که جنگ بار خود بر زمین نهاده و به پایان رسیده بود. آن مرد واقعه دیده تمام سلاح، هنگام حمله بردن چون شیری یال فرو خفته و تیز چنگال بود. او مردی دلیر و سهمناک است که چون بر او ستمی رود، بی درنگ انتقام گیرد و اگر هم بر او ستمی نرود، باز هم مردم از جورش در امان نباشند. آن سان که اشترانشان را می‌چرانند و چون سیر شدند به هنگام خود به آب‌شخور می‌برند، چون هنگام جنگ فرا رسید ساز نبرد کردند. و نبرد را جز به سلاح برکشیدن و خون ریختن پایانی نیست. آنگاه تیغ در یکدیگر نهادند، سپس پیمان صلح بستند و همچنان که اشتران را به چراگاه فرستند تا گیاهی ناگوار چرند، برای جنگ دیگر آلت و عُدَّت اندوختند. به جان تو سوگند که نیزه‌های آنان خون ابن نَهِیک و خون آن مرد را که در مُثَلَم کشته شد نریخته است. و در کشتن نَوْفَل و وَهَب و ابن المَحْزَم شریک نبوده است. می‌بینم که دیه‌دهندگان، دیه را اشترانی می‌دهند که از آن راه کوهستانی بالا می‌روند. این خونبها را به خاطر قبیله‌ای بزرگ می‌دهند که چون در شبی ظلمانی حادثه‌ای پیش آید، همسایگان و همپیمانانشان آنان را از آن خطر محفوظ خواهند داشت. قومی بزرگوار که اگر بر کسی ستمی روا دارند، هیچ کس را یارای آن نیست که از ایشان انتقام گیرد و چون یکی از همپیمانان جنایتی کند، خوارش نسازند. دیگر از مشقّت زندگی سیر شده‌ام.



بلی، آن که هشتاد سال از عمرش می‌گذرد، بی‌گمان از زندگی سیر گردد. به وقایع گذشته و حوادث روز آگاهی فراوان دارم. ولی دیده باطنم از دیدن فردا نابیناست. مرگ را چون اشتری کور دیدم که نمی‌داند پایش را کجا می‌گذارد. آنان را که به ناگاه فرو می‌گیرد، می‌میراند و آنان که نمی‌یابد، می‌مانند تا پیر شوند. آن کس که با مردم مدارا نکند، در زیر دندانهای سوانح روزگار دریده شود و در زیر پای حوادث خرد گردد. و آن کس که برای حفظ آبروی خود نیکی کند، بر آبروی خود بیفزاید و آن کس که از دشنام‌گویی نپرهیزد، دشنام شنود. و آن کس که صاحب مالی باشد آنگاه بر قوم خود بخل ورزد، از او بی‌نیازی جویند و زبان به نکوهشش گشایند. و آن کس که به عهد خود وفا کند، کسی او را نکوهش نکند و آن کس که قلبش او را به نیکی راه نماید، در آن تردید روا ندارد. و آن کس که از مرگ می‌هراسد، اگر چه با نردبام به آسمان فرا رود، مرگ او را در خواهد یافت. و آن کس که نه در جای نیکی، نیکی کند، به جای ستایش، نکوهش بیند و پشیمان شود. و آن کس که در برابر صلح سر سختی روا دارد، جنگ او را نرم سازد، مانند کسی که از ته نیزه می‌گریزد و به زخم سرنیزه دچار می‌گردد. و آن کس که حریم خود را به نیروی شمشیر صیانت نکند، خاندانش بر باد رود و آن کس که به مردم ستم نکند، دستخوش ستم گردد. و آن کس که از قوم خود جدا شود، دشمنش را دوست پندارد و آن کس که شرف نفس خود نشناسد، دیگران بزرگش نخواهند شمرد. و آن کس را که صفتی زشت باشد و بخواهد آن را از همگنان بپوشد، عاقبت رسوا گردد. بسا کسا که خاموشی گزید و همین سکوت موجب اعجاب تو شد. چه، افزونی و کاهش مقام مرد در سخن گفتن اوست. نیمی از آدمی دل او و نیمی زبان اوست. از این دو که بگذریم، چیزی جز مستی گوشت و خون نیست. پیرمردی که به سفاهت موسوم باشد، دیگر امیدی به خرد و وقار او نیست، ولی اگر جوانی به سفاهت افتد، امید هست که پیری بر او جامه خرد پوشد. از شما بخشش خواستیم، به ما بخشیدید. باز هم طلبیدیم، باز جوانمردی کردید. ولی کسی که در طلب مبالغه کند، عاقبت محروم خواهد شد. اکنون بازائیم به داستان کعب.

او را در کودکی جودتی در طبع و سورتی در خاطر بود؛ و گاهی سخنی موزون می‌آورد. زُهریر از بیم آنکه سخنش استوار نشود و شعرش نزدیک سخن‌شناسان

پسندیده نیفتد، او را از گفتن شعر منع می فرمود و چون مفید نبود بیم می داد؛ و گاه گاه به ضرب مشت و چوب زحمتش می کرد. با این همه کعب پذیرائی پند نبود و از گفتن شعر باز نمی ایستاد، کردار او بر زُهِیر دشوار آمد، فرمود او را در حبسخانه بازداشتند. وَ قَالَ وَالَّذِي أَحْلَفُ بِهِ لَا تَتَكَلَّمُ بَيْتِ شِعْرِ إِلَّا ضَرَبْتُكَ عَلَيْهِ ضَرْبًا يَنْكِلُكَ عَنْ ذَلِكَ. سوگند یاد کرد که اگر از این پس سخن به شعر کنی چنانکه رنجه سازم که زیانت از گویائی بماند. و چندیش محبوس داشت. و کعب همچنان سخن به شعر می کرد، این کَرَّت زُهِیر از خشم دست از او بازداشت و او را به رعایت شتران گماشت. و هنوز کعب کودکی بود و به شترچرانی روزگار می برد و گاهی شعر می گفت. یک روز از رعایت شتران باز شد و این رجز بخواند:

كَأَنَّمَا أَحَدُ وَبُهَيْمِي عَيْرًا      مِّنَ الْقُرَى مُوقِرَةً شَعِيرًا

این قصه با زُهِیر بگفتند، اگرچه با خود اندیشید که بعید نیست شاعری شود لکن خشمگین بر ناقه خود سوار شده به نزدیک کعب آمده، و او را لختی با سنگ و مشت بکوفت، آنگاهش ردیف خویش ساخت و گفت: ای لکع آنچه می گویم جواب باز ده. و شعری چند بر بدیهه قرائت کرد؛ و کعب به سزا پاسخ گفت. زُهِیر بدانست که او شاعری ستوده گردد. قَالَ: قَدْ أَذِنْتُ لَكَ فِي الشُّعْرِ يَا بَنِيَّ وَ أَوْ رَأَى اجَازَتِ دَاد. گویند: وقتی نابغه ذبیانی در مدح نعمان بن منذر این بیت بگفت.

تَزَالُ الْأَرْضُ إِمَامِي خِفًا      وَ تَحْيِي مَاحِيِيَّتِي بِه ثَقِيلاً

نَزَلَتْ بِمُسْتَقَرِّ الْعِزِّ مِنْهَا

چون سخن بدینجا رسید، نعمان گفت: همانا این شعر به هجا نزدیکتر است، اکنون تو را سه روز مهلت نهادم، اگر مصراع آخر را چنان گفتمی که تدارک این شبهه کند، به جایزه صد (۱۰۰) شتر عطا خواهم نمود؛ و اگر نه بفرمایم تا سرت از تیغ برگیرند: فَقَالَ لَهُ النَّعْمَانُ: قَدْ أَجَلْتُكَ ثَلَاثًا فَإِنْ قُلْتَ فَلَكَ مَائَةٌ مِنَ الْأَيْلِ الْعَصَافِيرِ وَإِلَّا فَضَرَبْتُ السَّيْفَ بِاللِّغَةِ مَا بَلَغْتَ.

نابغه عاجز بماند و زُهِیر را دیدار کرد و این قصه بگفت. زُهِیر را نیز جنبش در طبع پدید نگشت، و سخنی لایق در خاطر رنگ نبست، آنگاه به اتفاق نابغه راه صحرا پیش داشتند، کعب نیز از قفای ایشان راه برگرفت. زُهِیر خواست او را به جای گذارد، نابغه رضا نداد؛ و کعب را در ردیف خویش ساخت. چون چندی راه



بپیمود همچنان سخن فرمان نعمان و مصراع شعر می کردند، کعب با نابغه گفت: ای عم چرا مصراع آخر را این چنین نگوئی:

فَتَمْنَعُ جَانِبَيْهَا أَنْ تَمِيلَا

نابغه در عجب شد و او را بستود، زُهِیر گفت: دانستم که کعب فرزند من است؛ و روز دیگر نابغه به حضرت نعمان شتافت و آن شعر بخواند و صد (۱۰۰) شتر نر از برای کعب فرستاد. کعب نپذیرفت و همچنان از بهر نابغه گذاشت.

بالجمله کعب عهد شباب را دریافت و شاعری فحل کشت، برادرش بُحَیر نیز شعر نیکو گفت. از قضا چنان افتاد که یک روز بُحَیر با کعب گفت: لختی با این اغنام بیاش و از رعایت گوسفندان دست بازگیر تا من بروم و بدانم که این مرد یعنی محمّد چه می گوید. - چنانچه از این پیش بدان اشارت شد. -

چون بُحَیر به نزدیک پیغمبر آمد و کلمات آن حضرت بشنید مسلمانان گرفت؛ و در خدمت رسول خدای اقامت جست، این خبر به کعب بردند او در غضب شده این شعر بگفت و بفرستاد:

عَلَىٰ أَيِّ شَيْءٍ وَتِبَّ غَيْرِكَ دَلْكََا	أَلَا أُبَلِّغَا عَنِّي بُحَيْرًا رِسَالَةً
عَلِيهِ وَ لَمْ تُدْرِكْ عَلَيْهِ أَخَا لَكََا	عَلَىٰ خُلُقٍ لَمْ تَلُقْ أُمَّا وَلَا أَبَا
فَأَنْهَلَكَ الْمَأْمُورُ مِنْهَا وَ عَلَكََا	سَقَاكَ أَبُو بَكْرٍ بِكَاسِ رَوِيَّةٍ
فَهَلْ لَكَ فِيمَا قُلْتَ بِالْخَيْفِ هَلْ لَكََا	فَخَالَفْتَ أَسْبَابَ الْهُدَىٰ وَ اتَّبَعْتَهُ
وَ لَأَقَاتِلَ إِمَّا عَشْرَتَ لَعَلَّكََا <sup>۱</sup>	فَإِن أَنْتَ لَمْ تَفْعَلْ فَلَسْتَ بِأَسِيفٍ

چون ابیات به رسول خدا رسید فرمود: صَدَقَ وَ أَنَّهُ لَكَذُوبٌ. یعنی: راست گفت که من محمّد امینم و دیگر آنچه گفت دروغ گفت. فَقَالَ: مَنْ لَقِيَ مِنْكُمْ كَعْبَ بْنَ زُهَيْرٍ فَلْيَقْتُلُهُ. یعنی: هرکس از شما کعب را دیدار کند او را زنده نگذارد. و چون پیغمبر خون او را هدر ساخت بُحَیر برادر را آگهی فرستاد، و پیام داد که جز مسلمانان و قایه نفس تو هیچ نتواند کرد؛ و چون مسلمانان گیری هر عصیان که در کفر کرده ای پرسش

۱. هان پیامی از من به سوی بحیرا برسانید و بگویند وای بر دیگری جر تو، این مرد به سوی چه خواسته ای تو را رهنمون گردید، به سوی آیینی که مادر و پدر خود را بر آن دیدار نکردی و هیچ ندیدی که برادرت از این شیوه پیروی کرده باشد، ابوبکر با جامی لبالب همی بر تو باده پیمود و آن مرد فرمان یافته پی در پی تو را جامها از می نوشاند و به سوی خود کشاند.

ندارد و معفو خواهد بود، و این شعر بدو فرستاد:

تَلُومُ عَلَيْهَا بَاطِلًا وَ هِيَ أَحْزَمُ	أَلَا بَلِّغَا كَعْبًا فَهَلْ لَكَ فِي أَلْتِي
فَتَنْجُو إِذَا كَانَ النَّجَاةُ وَ تَسْلَمُ	إِلَى اللَّهِ لَا الْعُزَى وَ لَا اللَّاتِ وَ خَدَهُ
مِنَ النَّارِ إِلَّا طَاهِرُ الْقَلْبِ مُسْلِمٌ	لَدَى يَوْمٍ لَا يَنْجُو وَ لَيْسَ بِمُفْلِتٍ
وَ دِينَ أَبِي سُلَمَى عَلَيَّ مُحَرَّمٌ	فَدَيْنُ زُهَيْرٍ وَ هُوَ لِأَشْيَاءٍ بَاطِلٍ

گویند این شعر را کعب در غزوه حنین انشاد کرد:

وَ أَلْفٍ مِنْ بَنِي عُثْمَانَ وَ أَفٍ	صَبَّحْنَا هُمْ بِأَلْفٍ مِنْ سَلِيمٍ
بِأَرْمَاحٍ مُثَقَّفَةٍ خِيفَافٍ	فَرَحْنَا وَ الْجِيَادُ تَجُولُ فِيهِمْ
وَ رَشَقٍ بِالْمَرْيَسَةِ اللَّطَافِ	وَ فِي أَكْتَا فِيهِمْ طَعْنٌ وَ ضَرْبٌ

گویند: وقتی خطیئه با کعب دیدار کرد و گفت: هیچ دانسته‌ای روایت مرا در اشعار خانواده شما تا چند است؟ و چند در انشاد قصاید و تشیید قواعد شما رنج می‌برم و امروز از فحول شعرای روزگار جز تو و مرا به جای نگذاشته، لاجرم هرگاه شعر گوئی از مفاخرت خود تذکره کن و مرا نیز یاد می‌دار. پس کعب این شعر برگفت:

إِذَا مَا ثَوَى كَعْبٌ وَ فَوْزَ جَرَوَلٍ	فَمَنْ لِلْقَوَافِي شَانُهُ أَنْ يَحُوكَهَا
تَنْحَلَّ قَوْلًا مِثْلَ مَا تَنْحَلُّ	كَفَيْلَانَ لَا تَلْقَى مِنَ النَّاسِ وَاحِدًا
فَيَقْصُرُ عَنْهَا مَنْ يَمْشَى وَ يَعْمَلُ	تُثَقِّفُهَا حَتَّى تَلِينَ كَعُوبَهَا

چون این سخن را مُزرد بن ضرار برادر شماخ بشنید بر وی اعتراض کرد و از در خشم این اشعار را انشاد نمود:

مِنَ النَّاسِ لَمْ أَكْخَ وَ لَمْ أَتَنْحَلَّ	بِأَسْتِكَ إِذْ خَلَفْتَنِي خَلْفَ شَاعِرٍ
وَ إِنْ كُنْتُ أَفْتَى مِنْكُمْ أَتَنْحَلَّ	وَ إِنْ تَخَشِبَا أَخَشِبُ وَ إِنْ تَتَنْحَلَّا
وَ لَسْتُ بِشَمَاخٍ وَ لَا كَالْمُحَبَّلِ	فَلَسْتُ كَحَسَّانِ الْحُسَامِ بْنِ ثَابِتٍ

ابوعمر و این چند شعر را از اشعار گزیده کعب دانسته از این روی رقم شد:

سَعَى الْفَتَى وَ هُوَ مَخْبُوءٌ لَهُ الْقَدْرُ	لَوْ كُنْتُ أَعْجَبُ مِنْ شَيْءٍ لَا عَجَبَنِي
فَالنَّفْسُ وَاحِدَةٌ وَ الْغَمُّ مُنْتَشِرٌ	يَسْعَى الْفَتَى لِأَنَاةٍ لَيْسَ يُدْرِكُهَا
لَا تَنْتَهِي الْعَيْنُ حَتَّى يَنْتَهِيَ الْأَثَرُ	وَ الْمَرْءُ مَا عَاشَ مَمْدُودٌ لَهُ أَمَلٌ

بالجمله چون کعب دانست که رسول خدا خونس را هدر ساخته و به هرجا گریزد از شمشیر مسلمانان ایمن نتواند زیست، ناچار قصیده‌ای در مدح پیغمبر



انشاد کرده راه مدینه پیش داشت؛ و طی مسافت کرده به مدینه آمد. و نخستین نزد ابوبکر شد و او را دلیل راه سلامت کرد و ابوبکر او را برداشته به مسجد آورد. و کعب چهره خود را به دامن عمامه پوشیده می داشت تا مبادا کس او را بشناسد، و قبل از امان و ایمان خونش بریزد. چون در برابر پیغمبر بایستاد، ابوبکر عرض کرد: یا رسول الله اینک مردی است از عرب و همی خواهد به شرط اسلام با تو بیعت کند. پس پیغمبر دست فراداشت و کعب بیعت کرد، آنگاه گفت: يَا أَبِی اَنْتَ وَاُمِّی یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ هَذَا مَقَامُ الْعَائِدِ بِكَ اَنَا كَعْبُ بْنُ زُهَیْرٍ.

و بی توانی قصیده‌ای که به نظم کرده بود خواندن گرفت. چون بدین شعر رسید.

إِنَّ الرَّسُوْلَ لَسَيْفٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ      مُهْتَدٌ مِنْ سَيْوِفِ اللّٰهِ مَسْئُوْلٌ

پیغمبر فرمود: بگوی: إِنَّ الرَّسُوْلَ لَنُوْرٌ و چون این شعر را قرائت کرد:

لَا يُوقِعُ الطَّعْنَ إِلَّا فِی نُحُوْرِهِمْ      اَمَا لَهُمْ عَنِ حِيَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِیْلٌ<sup>۱</sup>

و از این گونه در چند شعر اعتراضی بر انصار می رفت، مهاجرین را ناگوار افتاد،

گفتند: ما رضا ندهیم که مدح ما را در هجای انصار بازنمائی. کعب از در معذرت این شعر در مدح انصار گفت:

مَنْ سَرَّةٌ كَرَمُ الْحَيَاةِ فَلَمْ يَزَلْ      فِی مِقْنَبٍ مِنْ صَالِحِ الْأَنْصَارِ  
الْبَاذِلِينَ نُفُوسَهُمْ لِنَبِيِّهِمْ      عِنْدَ الْهِيَاجِ وَ سَطْوَةِ الْجَبَّارِ

۱. ابن اثیر گوید: بعد از قرائت این بیت [معنی: اگر نیزه بر ایشان آید بر گودی زیر گلویشان فرو رود (از آن رو که هرگز پشت به پیکار نمی کنند) ایشان را از شنا کردن در آبگیرهای مرگ هیچ باکی نیست]، پیامبر خدا به قریش نگریست و ایشان را فرمود خاموش باشند و گوش فرا دهند. او سخن خود را چنین دنبال کرد:

يَمْشُونَ مَشْيَ الْجَمَالِ الرَّهْرِ يَعْصِمُهُمْ      ضَرْبٌ إِذَا عُرِدَ السُّودُ التَّنَابِيلُ

[معنی: درخشان و استوارند و به سان اشتران جوان و زیبا راه می روند. فرو کوفتن بازوان توانا ایشان را پاس می دارد و این به هنگامی است که سیاهان کوتاه اندام رو به گریز نهند]. این بیت واپسین (گریختن سیاهان کوتاه اندام) زخم زبانی به انصار بود. از این روی قرشیان این گفته را ناخوش داشتند و گفتند: ما را نستودی که ایشان را نکوهش کردی. این سخن از او نپذیرفتند و نکوهش او بر انصار گران آمد. آنان از او گله کردند و او در ستایش ایشان گفت:

مَنْ سَرَّةٌ كَرَمُ الْحَيَاةِ فَلَا يَزَلْ      فِی مِقْنَبٍ مِنْ صَالِحِ الْأَنْصَارِ

یعنی: هر که را گرمی بودن زندگی شادمان سازد، باید که روزگاری در میان سوارکاران از نیکوکاران انصاری سپری کند (تاریخ کامل، ۱۱۳۷/۳).

وَ النَّاطِرِينَ بِأَعْيُنٍ مُّحَمَّرَةٍ  
يَتَطَهَّرُونَ بِرُدْنِهِ نُسْكَالَهُمْ  
هَدَمُوا الْكُتَيْبَةَ يَوْمَ بَدْرٍ صَدْمَةً

بِالْمَشْرِفِي وَ بِالْقَنَا الْخَطَّارِ  
بِدِمَائِهِ مَنْ عَلَّقُوا مِنَ الْكُفَّارِ  
ذَلَّتْ لَوَقِعَتَهَا رِقَابٌ نِزَارًا

و آن قصیده که کعب از در معذرت انشاد کرده، در حضرت رسول خدای

معروض داشت رقم می شود:

بِأَنْتَ سَعَادَ قَلْبِي الْيَوْمَ مَتَّبُولٌ  
وَ مَا سَعَادُ غَدَاةِ الْبَيْنِ إِذْ رَحَلُوا  
تَجَلَّوْا عَوَارِضَ ذِي ظَلَمٍ إِذَا بُتْسَمَتْ  
شُجَّتْ بِذِي شَبِيمٍ مِنْ مَاءٍ مَحْنِيَّةٍ  
تَنْفِي الرِّيحِ الْقَذِي عَنهُ وَ أَفْرَطَهُ  
أَكْرِمُ بِهَا خِلَّةً لَوْ أَنَّهَا صَدَقَتْ  
لِكُنْهَا خِلَّةً قَدْ سَبِطَ مِنْ دَمِهَا  
فَمَا تَدَوْمُ عَلَى حَالٍ تَكُونُ بِهِ  
وَ مَا تُمْسِكُ بِالْعَهْدِ الَّذِي زَعَمَتْ  
فَلَا يَغُرُّكَ مَا مَنَنْتَ وَ مَا وَعَدْتَ  
كَانَتْ مَوَاعِيدُ عُرْقُوبٍ<sup>۳</sup> لَهَا مَثَلًا  
أَرْجُوا مَوْلًى أَنْ تَذُنُو مَوَدَّتْهَا  
أَرْجُوا مَوْلًى أَنْ يَعْجَلَنَّ فِي أَمْدٍ  
أَمَسَتْ سَعَادُ بَارِضٍ لَا يُبَلِّغُهَا  
وَ لَنْ يُبَلِّغُهَا إِلَّا عُذَا فِرَّةً  
مِنْ كُلِّ نَضَّاحَةِ الدَّفْرِي إِذَا عَرِقَتْ  
تَرْمِي الْغُيُوبَ بِعَيْنِي مُفْرِدٍ لَهْقِي

مُتَيَّمٌ إِثْرَهَا لَمْ يُقَدِّمْ مَكْبُولٌ<sup>۲</sup>  
إِلَّا أَغْنَى غَضِينُ الطَّرْفِ مَكْحُولٌ  
كَأَنَّه مُنْهَلٌ بِالرَّاحِ مَعْلُولٌ  
صَافٍ بِأَبْطَحِ أَضْحَى وَ هُوَ مَشْمُولٌ  
مِنْ صَوْبِ سَارِيَّةٍ بِيضٍ يَعْالِيلُ  
مَوْعُودَهَا وَ لَوْ أَنَّ النَّصْحَ مَقْبُولٌ  
فَجَعُ وَ وُلَعٌ وَ إِخْلَافٌ وَ تَبْدِيلُ  
كَمَا تَلَوْنَ فِي أَنْوَابِهَا الْغُولُ  
إِلَّا كَمَا يُمَسِّكُ الْمَاءَ الْغَرَابِيلُ  
إِنَّ الْأَمَانِيَّ وَ الْأَحْلَامَ تَضْلِيلُ  
وَ مَا مَوَاعِيدُهَا إِلَّا الْأَبَاطِيلُ  
وَ مَا إِخْلَالُ لَدَيْنَا مِنْكَ تَنْوِيلُ  
وَ مَا لَهْنٌ طِوَالِ الدَّهْرِ تَعْجِيلُ  
إِلَّا الْعِتَاقُ النَّجِيَّاتُ الْمَرَّاسِيلُ  
فِيهَا عَلَى الْآيِنِ إِرْقَالٌ وَ تَبْغِيلُ  
عَرَضَتْهَا طَامِسُ الْأَعْلَامِ مَجْهُولُ  
إِذَا تَوَقَّدَتِ الْخُرَّانُ وَ الْمَيْلُ

۱. یعنی: هر که را گرامی بودن زندگی شادمان سازد، باید که روزگاری در میان سوارکاران از نیکوکاران انصاری سپری کند. آنان که جانها و خونهای خود را در روزگار پیکار به راه کردگار بخشش می کنند، سر و تن در خون ناباورانی که می کشند، می شویند چنانکه گویی این آیینی دینی برای ایشان است.

۲. سعاده از من جداگشت و از این رو دل من امروز بیمار مهر است.

۳. عرقوب بضم عین: مردی بود در عرب که در عهدشکنی و خلاف وعده به او مثل می زدند.



ضَخْمٌ مُقْلَدُهَا فَعَمَّ مُقَيْدُهَا  
 عُلبَاؤُ جُنَاءٌ عَلَكُومٌ مَذَكْرَةٌ  
 عَيْرَانَةٌ قُذِفَتْ بِالنَّخِصِ عَن عُرْضِ  
 كَانَ مَافَاتٍ عَيْنِيهَا وَمَذْبَحُهَا  
 تَمِيرٌ مِثْلُ عَسِيبِ النَّخْلِ ذَاخُصَلٍ  
 قَنَوَاءٌ فِي حُرَيْبَتِهَا لِلْبَصِيرِ بِهَا  
 وَجِلْدُهَا مِنْ أَطُومٍ<sup>۱</sup> لَا يُؤْبَسُهُ  
 حَرْفٌ أَخُوهَا أَبُوهَا مَنْ مُهَجَّنَةٌ  
 يَمْشِي الْقُرَادُ عَلَيْهَا ثُمَّ تَزْلِقُهُ  
 تَخْدِي عَلَى يَسْرَاتٍ وَهِيَ لِاحِقَةٌ  
 سُمُرُ الْعَجَايِبِ يَتْرُكُنَ الْحَصَى زَيْمًا  
 كَانَ أَوْبٌ ذِرَاعِيهَا إِذَا عَرِقَتْ  
 يَوْمًا تُظِلُّ بِهِ الْحَرَبَاءُ مُصْطَخِدًا  
 وَقَالَ لِلْقَوْمِ حَادِيهِمْ وَقَدَجَعَلَتْ  
 شَدَّ النَّهَارِ ذِرَاعًا عَيْطَلٍ نَصْفِ  
 نَوَاحِيهِ رِخْوَةٌ الضَّبْعِينَ لَيْسَ لَهَا  
 تَفْرِى اللَّبَانُ بِكَفِّيْهَا وَمِدْرَعُهَا  
 يَسْعَى الْوُشَاةُ جَنَابِيهَا وَقَوْلُهُمْ  
 وَقَالَ كُلُّ خَلِيلٍ كُنْتُ أُمَّلُهُ  
 فَقُلْتُ خَلُّوا سَبِيلِي لَا أَبَالِكُمْ  
 كُلُّ ابْنِ أَنْثَى وَإِنْ طَالَتْ سَلَامَتُهُ  
 نُبِئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي

فِي خَلْقِهَا عَنِ بَنَاتِ الْفَحْلِ تَفْضِيلٌ  
 فِي دَفْعِهَا سَعَةً قَدَامَهَا مَيْلٌ  
 مِرْفَقُهَا عَنِ بَنَاتِ الزَّوْرِ مَفْتُوْلٌ  
 مِنْ خَطْمِهَا وَمِنْ اللَّحْيَيْنِ بَرَطِيلٌ  
 فِي غَارِزٍ لَمْ تَخُونَهُ الْأَحَالِيلُ  
 عِتْقٌ مُبِينٌ وَفِي الْخَدَّيْنِ تَسْهِيلٌ  
 طِلْحٌ بِضَاحِيَةِ الْمَتْنَيْنِ مَهْزُولٌ  
 وَعَمُّهَا خَالُهَا قَوْدَاءُ شِمْلِيلٌ  
 مِنْهَا لَبَانٌ وَأَقْرَابٌ زَهَالِيلٌ  
 ذَوَابِلٌ وَقَعُوهَنَّ الْأَرْضِ تَحْلِيلٌ  
 لَمْ يَقْهَنَّ رُؤُسُ الْأَكْمِ تَنْعِيلٌ  
 وَقَدْ تَلَفَعَ بِالْقُورِ الْعَسَاقِيلُ  
 كَانَ ضَاحِيَتُهُ بِالشَّمْسِ مَمْلُولٌ  
 وَرُقُ الْجَنَادِبِ يَرْكُضُنَ الْحَصَى قِيلُوا  
 قَالَتْ فَجَاوَبَهَا نَكْدٌ مَثَاكِيلُ  
 لَمَّانَعِي بِكَرَهَا النَّاعُونَ مَعْقُولٌ  
 مُشَقُّو عَنِ تَرَاقِيْهَا رَعَابِيلُ  
 إِنَّكَ يَا بَنَ أَبِي سُلْمَى لَمَقْتُولٌ  
 لَا إِلَهِيَنَّكَ إِنِّي عَنكَ مَشْغُولٌ<sup>۲</sup>  
 فَكُلُّ مَا قَدَّرَ الرَّحْمَنُ مَفْعُولٌ  
 يَوْمًا عَلَى إِلَهٍ خَدْبَاءَ مَحْمُولٌ  
 وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولٌ<sup>۳</sup>

۱. اطوم: حیوانی است بطول هشت قدم شبیه به ماهی دارای دو دست و در آب زندگی می کند.  
 ۲. هر دوستی که امید او را می بردم، گفت که بی گمان تو را سرگرم نسازم زیرا من از او روی گردانم و در پی کاری دیگرم.  
 ۳. به من گزارش رسید که پیامبر خدا مرا بیم داده است آنچه از پیامبر خدا می سزد، گذشت و آمرزش است.

فَقَدْ آتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ مُعْتَذِرًا  
 مَهْلًا هَدَاكَ الَّذِي أَعْطَاكَ نَافِلَةً  
 لَا تَأْخُذْنِي بِأَقْوَالِ الْوُشَاةِ وَلَمْ  
 لَقَدْ أَقَوْمٌ مَقَامًا لَوْ يَقُومُ بِهِ  
 لَظَلَّ يُوعَدُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ لَهُ  
 حَتَّى وَضَعْتُ يَمِينِي لَا أَنْزَعُهُ  
 لَذَاكَ أَهَيْبٌ عِنْدِي إِذَا كَلِمَةٌ  
 مِنْ خَادِرٍ مِنْ لُيُوثِ الْأَسَدِ مَسْكِينَةٌ  
 يَغْدُو فَيُلْجِمُ ضَرِغَامِينَ عَيْشَهُمَا  
 إِذَا يُسَاوِرُ قَرْنًا لَا يَحِلُّ لَهُ  
 مِنْهُ تَظَلُّ سُبَاغِ الْجَوْ صَامِرَةٌ  
 وَلَا يَزَالُ بِوَادِيهِ أَخْوِثَةٌ  
 إِنَّ الرَّسُولَ لَسَيْفٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ  
 فِي عُصْبَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ قَالَ قَائِلُهُمْ  
 زَالُوا فَمَا زَالَ أَنْكَاسٌ وَلَا كَشْفٌ  
 شَمُّ الْعَرَانِينَ أَبْطَالٌ لَبُوسُهُمْ  
 بَيْضٌ سَوَابِغٌ قَدْ شَكَّتْ لَهَا حَلْقٌ  
 لَا يَفْرِحُونَ إِذَا نَالَتْ رِمَاحُهُمْ  
 يَمْشُونَ مَشَى الْجِمَالِ الرَّهْرِ يَعْصِمُهُمْ  
 لَا يَوْقَعُ الطَّعْنَ إِلَّا فِي نُحُورِهِمْ

وَالْعُذْرُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَقْبُولٌ  
 الْقُرْآنُ فِيهَا مَوَاعِيدٌ وَتَفْصِيلٌ  
 أَذْنِبُ وَإِنْ كَثُرَتْ فِي الْأَقَاوِيلِ  
 أَرَى وَأَسْمَعُ مَا لَوْ يَسْمَعُ الْفَيْلُ  
 مِنَ الرَّسُولِ بِإِذْنِ اللَّهِ تَنْوِيلٌ  
 فِي كَفِّ ذِي نَقَمَاتٍ قَيْلُهُ الْقَيْلُ  
 وَقَيْلٌ إِنَّكَ مَنَسُوبٌ وَمَسْئُولٌ  
 مِنْ بَطْنِ عَثْرًا غَيْلٌ دُونَهُ غَيْلٌ  
 لَحْمٌ مِنَ الْقَوْمِ مَعْفُورٌ خَرَادِيلُ  
 إِنْ يَتْرَكَ الْقِرْنَ إِلَّا وَهُوَ مَجْدُولٌ  
 وَلَا تَمْشِي بِوَادِيهِ الْأَرَاجِيلُ  
 مُضْرَجُ الْبَرِّ وَالذَّرْسَانُ مَأْكُولٌ  
 مُهَنْدٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ مَسْلُوكٌ  
 بِبِطْنِ مَكَّةَ لَمَّا أَسْلَمُوا زُؤَلُوا<sup>۱</sup>  
 عِنْدَ اللَّقَاءِ وَلَا مَيْلٌ مَعَاذِيلُ<sup>۲</sup>  
 مِنْ نَسِجِ دَاوُدَ فِي الْهَيْجَا سَرَابِيلُ  
 كَأَنَّهَا خَلَقَ الْقَفْعَاءُ مَجْدُولٌ  
 قَوْمًا وَلَا يَسُوا مَجَاوِعًا إِذَا نِيلُوا  
 ضَرْبٌ إِذَا عُرِدَ سُودُ التَّنَابِيلُ<sup>۳</sup>  
 وَمَالَهُمْ عَنْ حِيَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِيلُ<sup>۴</sup>  
<sup>۵</sup>

۱. عشر: نام موضعی است.

۲. او در میان جوانانی است که چون در درون مکه سرسپرده خدا گشتند، گوینده‌ای از ایشان گفت: پراکنده شوید.

۳. آنان که پراکنده شدند ولی نه فرومایگان بودند، نه به هنگام دیدار بی سپر بودند نه کژرو بودند نه تهی از جنگ‌افزار.

۴. درخشان و استوارند و به سان اشتران جوان و زیبا راه می‌روند. فرو کوفتن بازوان توانا ایشان را پاس می‌دارد و این به هنگامی است که سیاهان کوتاه اندام رو به گریز نهند.

۵. اگر نیزه بر ایشان آید، برگودی زیر گلویشان فرو رود (از آن رو که هرگز پشت به پیکار ←



هنگام انشاد قصیده رسول خدای با مجلسیان فرمود: بشنوید تا کعب چه می‌گوید. و چون قصیده را به پای برد، پیغمبر او را بردی به جایزه بپوشانید و اسلام او پذیرفته شد، و آن خلعت را معویه از اولاد او به بهائی گران بخرید<sup>۱</sup> و از پس او چندانکه خلفا داشتند در ایام عید تن بدان آراسته می‌کردند.

### اسلام وحشی

دهم: وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه از آن جماعت است که پیغمبر خونش را هدر کرد و مسلمانان در قتل او جدی تمام داشتند. بعد از فتح مکه به طرف طایف گریخت و در آنجا بیود تا وفد<sup>۲</sup> طایف به حضرت رسول می‌آمد به اتفاق ایشان راه برگرفته به مجلس رسول خدای درآمد و گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنْ مُحَمَّدَ رَسُولَ اللَّهِ. [پیامبر] فرمود: وحشی نیستی؟ عرض کرد آری. فرمود: بنشین و بگو عمّ مرا چگونه مقتول ساختی؟ چون قصه بگفت، فرمود: دیگر با من برابر مشو از این روی هرگاه در معبری با پیغمبر دُچار می‌گشت راه به یک سوی می‌برید و دیدار نمی‌شد. در روزگار خلافت ابوبکر آنگاه که گروهی از مسلمین به دفع مُسَیْلَمَه کذاب می‌شدند وحشی نیز با ایشان بیرون شد، در میدان حربگاه آن حربه که حمزه را بدان شهید ساخت به سوی مُسَیْلَمَه پرانید چنانکه بر سینه‌اش آمد و از پشتش سر به در کرد و یک تن مرد انصاری شمشیری بر سر او فرود آورد و مکشوف نشد که با زخم کدام یک جان بداد.

گویند: این هنگام زنی از بلند جایی ندا درداد که بنده سیاه مُسَیْلَمَه را بکشت. وحشی گفت: قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَ قَتَلْتُ شَرَّ النَّاسِ فِي الْإِسْلَامِ. یعنی: کشتم در جاهلیت حمزه را که بهترین مردمان بود، و در اسلام مُسَیْلَمَه را مقتول

→ نکنند) ایشان را از شنا کردن در آبیگرهای مرگ هیچ باکی نیست.

۱. ابن‌اثیر گوید: چون روزگار معاویه فرا رسید، او پیکی به نزد کعب فرستاد و گفت: روپوش پیامبر خدا را به ما بفروش. کعب گفت: هیچ کس را برای پوشیدن روپوش پیامبر خدا از خود شایسته‌تر نمی‌دانم. چون کعب در گذشت، معاویه آن را از فرزندانش به بیست هزار درهم خرید و این همان روپوش است که امروز در نزد خلیفگان است (تاریخ کامل، ۱۱۳۸/۳).
۲. وفد جمع وافد: پیک و افرادی از مردم که به اجتماع بر امیر و سلطان و بزرگ وارد شوند.

ساختم که بدترین مردم است.

و در اسلام او بدین گونه روایت کرده‌اند، گویند: چون وحشی به حضرت رسول آمد عرض کرد: مرا امان ده تا کلام خدای را اصفا نمایم. پیغمبر فرمود: دوست داشتم که ترا دیدار کنم بی آنکه از من امان طلبی؛ هم اکنون ترا امان نهادم که کلام خدای را بشنوی. و این آیت بر او قرائت کرد: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا**.<sup>۱</sup>

وحشی گفت: ازین آیت مبارک چنان معلوم می‌شود که مغفرت با مشیت باز بسته است چه دانم که مرا بیامرزد بلکه نخواهد و نیامرزد شرطی از این نیکوتر باید. باز این آیت نازل شد: **وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَ لَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَا يَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ يَخْلُدُ فِيهَا مُهَانًا**.<sup>۲</sup> وحشی گفت: من شرک ورزیده‌ام و بناحق خون ریخته‌ام و زنا کرده‌ام چه دانم که با این همه خدای توبه من قبول کند. هم جبرئیل فرود شد و این آیت بیاورد: **إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا**.<sup>۳</sup>

وحشی عرض کرد که: بعد از توبه شرط با عمل صالح نهاده توبه توانم کرد اما تواند بود که عمل صالح از من نیاید. و دیگر باره جبرئیل فرود شد و این آیت که خیزاب<sup>۴</sup> دریای رحمت و فزایش تمام مغفرت است بیاورد: **قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ**.<sup>۵</sup> یعنی: بگو ای محمد بندگان مرا که ارتکاب معاصی نمودند از رحمت خداوند مأیوس نباشند که خداوند بخشنده آمرزنده جمیع گناهان را معفو می‌دارد.

وحشی چون این کلمات بشنید گفت: جای عذر نماند چه در این سخنان قیدی

۱. سوره نساء، آیه ۵۱: خداوند مشرک را نمی‌آمرزد و فروتر از مشرک را برای هرکه بخواهد می‌آمرزد و کسی که شرک آورد به خدا همانا که گناهی بزرگ کرده.

۲. سوره فرقان، آیه ۶۹ - ۶۸: آنانکه با خدا خدای دیگر را نمی‌خوانند و قتل نفس محترمه نمی‌کنند مگر به حق، و زنا نمی‌کنند و هرکه این امور انجام دهد ملاقات عذاب خواهد کرد، عذاب او چندین برابر شده و به خواری در عذاب مخلد می‌شود.

۳. سوره فرقان، آیه ۷۰: مگر کسی که ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد اینان را خداوند گناهشان به خوبیها تبدیل کند و خداوند آمرزنده و مهربان است.

۵. سوره زمر، آیه ۵۳.

۴. خیزاب: موج



و شرطی نمی دانم و طریق مسلمانی گرفت.

و در اسلام او نیز دیگرگونه سخن کرده اند که جز اطناب فایده‌تی ندارد. همانا این آیت مبارک در مکه معظمه بر رسول خدای فرود شد، تواند بود که بر وحشی قرائت کرده باشد.

بالجمله در این آیات که پیغمبر بر وحشی قرائت فرمود آثار رحمت نه چندان است که بتوان در حیّز شمار و نگار آورد، در معنی: فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ<sup>۱</sup>. از ابن عباس و مجاهد و دیگر کسان حدیث کرده اند که: خداوند در اعمال ایشان شرک را به اسلام، و قتل مؤمن را به قتل مشرک؛ و زنا را به عفت بدل فرماید. و جماعتی گویند: سیئاتی که در اسلام کرده باشد بعد از توبت تبدیل به حسنات گردد. مسلم در «صحیح» به ابوذر مرفوع دارد که در عرصه محشر بعضی در صحیفه عمل خود نگرند و جز معاصی صغیره نبینند، گویند: من از گناهان کبیره خود ترسان بودم چون است که هیچ نبینم؟ گویند: به حسنات بدل کردند. پیغمبر این حدیث همی کرد و از شادی و فرحت همی خندید چنانکه نواجذ<sup>۲</sup> مبارکش پدیدار بود. و فرمود: بعضی از گناهکاران در قیامت گویند: کاش از این بیش گناه کردیم تا به حسنه بدل می گشت.

گویند: مردی به حضرت رسول عرض کرد که: چه فرمائی در حق کسی که از هیچ گناهی کناره نجست؟ و همه عمر زائرین بیت الله را راه بزد، توبه او را چه محل باشد؟ فرمود: اگر مسلمان است توبه پذیرفته است، و بعد از توبه گناه او را به ثواب تبدیل کنند. آن مرد شاد شد و همی گفت: الله اکبر تا آنگاه که آفتاب به مغرب شد، پس همیانی به نزد پیغمبر نهاد و گفت: این چهارصد (۴۰۰) درهم است تا بهر که روا دانی بذل فرمائی. به زبان رسول خدای رفت که: چهارصد (۴۰۰) دینار است. مرد گفت: این درم باشد نه دینار. پیغمبر فرمود: لَا تُكذِّبُنِي فَإِنَّ اللَّهَ صَدَّقَنِي. دروغ بر من میند که خداوند مرا راست گوی فرمود.

چون سرکیسه بگشادند چهارصد (۴۰۰) دینار برآمد. رسول خدای گفت: چون بر زبان من چنین رفت خداوند تبدیل فرمود. لاشک آن خدائی که گفتار رسولش را

۱. سوره فرقان، آیه ۷۰.

۲. نواجذ جمع ناجذ: دندانهای کرسی.

راست کند گفتار خویش را که می فرماید: **يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ**.<sup>۱</sup> البته راست آرد و سیئات عباد را تبدیل به حسنات فرماید. و در آن آیه که فرمود: **لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ**.<sup>۲</sup> از حضرت رسول حدیث کرده اند: **قَالَ: مَا أَحْبَبُّ أَنْ لِي الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا بِهَذِهِ الْآيَةِ**.<sup>۳</sup> و **عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: أَفَى الْقُرْآنِ آيَةٌ أَوْسَعُ مِنْ: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا**.<sup>۴</sup>

گویند چون رسول خدا این آیت را بر وحشی قرائت کرد گفتند: یا رسول الله این فضیلت خاص وحشی است؟ فرمود: بلکه برای تمامت مسلمین است. **فَالْآيَةُ مَحْمُولَةٌ عَلَى عَمُومِهَا، قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ يَغْفِرُ جَمِيعَ الذُّنُوبِ لِلتَّائِبِ لِامْتِحَالَةٍ، فَإِنْ مَاتَ الْمُوَحِّدُ مِنْ غَيْرِ تَوْبَةٍ فَهُوَ فِي مَشِيئَةِ اللَّهِ، إِنْ شَاءَ عَذَّبَهُ بِعَذَلِهِ، وَإِنْ شَاءَ غَفَرَ بِفَضْلِهِ كَمَا قَالَ: وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ**.<sup>۵</sup> یعنی: این فضیلت خاص وحشی نیست؛ بلکه شامل حال جمیع بندگان خدا است و جمیع گناهان مرد تائب را معفو می دارد، و اگر مرد موحد بی آنکه توبه کند وداع جهان گوید چون خدای بخواهد از در فضل او را بیمارزد، و اگر نه به حکم عدلش عقاب فرماید. و خود فرموده است: هر گناه که از شرک فروتر باشد بیمارزم. **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ**.  
اکنون بر سر سخن رویم.

## اسلام عبدالله بن الزبیری

یازدهم: عبدالله بن الزبیری از آن مردم است که رسول خدای خویش را هدر ساخت. مردی شاعر بود و مسلمانان را هجاهمی گفت. چنانکه در این کتاب مبارک بعضی از اشعار او نگار یافت و بسیار وقت کافران را به کلمات منظوم و منشور بر حرب مسلمین تحریض می داد. و چون بدانست که رسول خدای خون او را هدر کرده روز فتح مکه به طرف نجران<sup>۶</sup> گریخت. حسان بن ثابت چون این بدانست این

۱. سوره فرقان، آیه ۷۰. ۲. سوره زمر، آیه ۵۳.

۳. دوست ندارم که در برابر این آیه دنیا و آنچه را در آن است داشته باشم.

۴. فرمود که: در قرآن آیه ای امیدبخش تر و وسیع تر از آیه قل یا عبادی نیست. سوره زمر، آیه ۵۳

۵. سوره نساء، آیه ۴۸. ۶. نجران: شهری است در یمن.



شعر از بهر او انشاد کرد:

لَاتَقْدَ مَنْ رَجُلًا أَحْلَكَ بُغْضُهُ  
تَجْرَانِ فِي عَيْشِ أَجَدِّ لَيْمٍ  
بَلَيْتُ قَنَاكَ فِي الْحُرُوبِ فَأَلْقَيْتَ  
خَمَانَةَ جَوْفَاءَ ذَاتٍ وَ صُومٍ  
غَضَبَ إِلَاهٍ عَلَى الزُّعْرَى وَ أَبْنِهِ  
وَ غَدَا بِسُوءٍ فِي الْحَيَاتِ مُقِيمٍ

پس از روزگاری ابن زُئعری از کرده پشیمان شده به آهنگ مسلمانان طریق حضرت رسول خدای گرفت، آنگاه که از پایان مجلس پدیدار شد و پیغمبر او را دیدار کرد فرمود: اینک ابن زُئعری می‌رسد، و او را ردائی است که پدیدآورنده نور اسلام است.

چون ابن زُئعری راه نزدیک کرد گفت: أَلْسَلَامٌ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ گواهی می‌دهم که خدا یکی است و تو رسول اوئی، منت خدای را که مرا به اسلام هدایت کرد. یا رسول الله بسیار بد کرده‌ام و اینک از کردار پشیمان آمده‌ام، اکنون حکم تراست. و این شعر را نیز معروض داشت:

يَا رَسُولَ الْمَلِيكِ إِنَّ لِسَانِي  
رَاتِقٌ مَافَتَقْتُ إِذْ أَنَابُورُ  
إِذَا بَارَى الشَّيْطَانَ فِي سُنَنِ الْغَيِّ  
وَ مَنْ مَالٌ مَائِلَةٌ مَثْبُورُ  
أَمَّنَ اللَّحْمُ وَ الْعِظَامُ لِرَبِّي  
ثُمَّ نَفْسِي الشَّهِيدُ أَنْتَ نَذِيرُ

پیغمبر فرمود: أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَاكَ عَلَى الْإِسْلَامِ. همانا اسلام ماحی<sup>۲</sup> جمیع جرایم و آثام است.

### قصه زنانی که خونشان هدر شد

اما زنانی که خون ایشان هدر گشت:

۱. ای پیامبر پروردگار، همانا زبان من پیوند دهنده آن چیزی است که از هم دریدم هنگامی که مردی تباه بودم، هنگامی که به شتافتن در راه گمراهی بر دیو پیشی می‌گرفتم و هر که راه او در پیش گیرد، نابود گردد، گوشت و استخوان‌ها به پروردگارم باور آوردند و جان من گواهی داد که تو پیامبری درست و راستین و هشدار دهنده‌ای.
۲. ماحی: محوکننده و پاک‌کننده.

اول: هند بنت عُبَیْه که زوجه ابوسفیان بود و خصمی او با رسول خدا و انگیزختن وحشی را به قتل حمزه سیدالشهداء در غزوه أُحُد مرقوم شد.  
 بعد از فتح مکه آن هنگام که زنان با رسول خدا بیعت می‌کردند نقابی از چهره آویخته در میان نسوان کلمه بگفت، آنگاه نقاب از روی برکشید و گفت: منم هند. پیغمبر فرمود: چون مسلمان آمدی خوش آمدی، عرض کرد: سوگند با خدای از این بیش اهل هیچ خیمه‌ای را در روی زمین از خیمه تو دشمن‌تر نداشتم و اینک هیچ اهلی را از اهل خیمه تو دوست‌تر ندارم. پیغمبر فرمود: این معنی به زیادت خواهد بود. پس عرض کرد که: می‌خواهم در بیعت دست به دست تو رسانم. فرمود: من با زنان مصافحه نکنم. و این اصح است از آنکه گویند جامه‌ای بر دست نهاد تا زنان بر فراز آن جامه دست او مس کنند، یا آنکه قدحی آب آوردند و پیغمبر دست بر آن آب فرو برد و بعد از آن دستهای خود را فرو دادند.

بالجمله هند به سرای خود باز شد و هربت که در سرای داشت خُرد و در هم شکست و گفت: ما از شما مغرور بودیم و چندین طریق جهل سپردیم. آنگاه بزغاله‌ای به رسم هدیه به حضرت رسول فرستاد و پیام داد که امسال گوسفندان ما اندک‌اند و کم بارگیرند. پیغمبر دعا کرد تا گوسفندان او بسیار شد. هند گفت: هَذَا مِنْ بَرَکَةِ رَسُولِ اللَّهِ.  
 دویم: قُرَیْبَه.

سیم: قُرَیْبَتِی<sup>۱</sup> ایشان کنیزکان عبدالله بن خَطَل بودند، و اشعار او را که در هجای پیغمبر آورده بود به رود و بریط می‌نواختند، و قریش بدان شاد می‌شدند؛ بعد از فتح مکه قُرَیْبَه مقول گشت و قُرَیْبَتِی<sup>۲</sup> بگریخت. پس از چندگاه رسول خدایش امان داد و او حاضر شده مسلمانی گرفت و تا زمان عثمان بیبود.

چهارم: اِرْتَب مولاة ابن حَنْظَلَه که شرح حالش مرقوم شد. او نیز بعد از فتح مکه مقتول گشت.

پنجم: ساره مولاة ابی عَمْرُو بن صیفی بن هشام. و او مکتوب حاطب بن ابی بلتعنه

۱. واقدی گوید: دو کنیز خواننده ابی خَطَل که نامشان قُرَیْنَه و قُرَیْبَه بود؛ و هم گفته‌اند که نام این دو کنیز قُرَیْتَه و اِرْتَبه بوده است. (مغازی، ۲/۶۳۱).  
 ۲. زن بدکاره را گویند (س).



را به قریش می برد چنانکه به شرح رفت. صاحب «کامل التواریخ» گوید: بعد از فتح مکه، علی علیه السلام او را بکشت. حمیدی نیز حدیث به قتل او کرده. ابن حجر گوید: مسلمانان گرفت، و صاحب «عیون الاثار» بر آن است که امان یافته مسلمان شد و در حکومت عمر در اراضی اَبطح سواری اسب بر او تاخت و او جان بداد. ششم: اُمّ سعد. او را نیز بکشتند.

اما فتح مکه به روایتی روز سیزدهم شهر رمضان و گروهی در بیستم رمضان دانند. و تا ششم شوال پیغمبر در مکه جای داشت و نماز به قصر همی گذاشت.

### اوقایعی که در شهر مکه پس از فتح و پیروزی روی داد

و در آن ایام امری چند حدیث شد چنانکه به شرح می رود انشاء الله.

#### سرقه فاطمه مَخْذُومیه

فاطمه دختر اسود بن عبدالاسد برادرزاده ابوسلمه ابن عبدالاسد مخزومی بود و او از اشراف قبیله بنی مخزوم است. در ایام توقف پیغمبر در مکه دست به دزدی برآورد و هنگام سرقت مأخوذ شد. او را به حضرت رسول آوردند. فرمان رفت که دست او را قطع کنند، خویشاوندان او با خود اندیشیدند که هیچ کس را آن دلیری نباشد که از بهر شفاعت او زبان بگشاید جز اُسامه بن زید. پس به نزدیک او شدند و او را از در ضراعت به شفاعت برانگیختند.

اُسامه به نزدیک پیغمبر آمد و در عفو گناه فاطمه آغاز نیازمندی نهاد. از گفتار او رنگ دیدار رسول خدای دیگرگون شد و فرمود: لَا يُشْفَعُ فِي حَدٍّ فَإِنَّ الْحُدُودَ إِذَا انْتَهَتْ إِلَيَّ فَلَيْسَ لَهَا مَتْرُكٌ. ای اُسامه آیا حدی از حدود خدا را از در شفاعت بیرون شدی؟ اُسامه چون این بدید از کرده پشیمان شد، عرض کرد: یا رسول الله از بهر من استغفار کن.

آنگاه پیغمبر فرمود:

ای گروه مردمان، امم سالفه عرضه هلاک شدند از بهر آنکه چون یک تن از اکابر ایشان دست به دزدی برآوردی او را ترک گفتند، و حد بر وی نراندند، و چون ضعیفی این گناه کردی اقامه حد بر وی روا داشتند، سوگند بدان خدا که نفس محمد در ید قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند بفرمایم تا دست او قطع کنند.

و بفرمود دست فاطمه مخزومیه را قطع کردند؛ آنگاه بر وی ترحم کرد و عطا بداد. فاطمه گفت: آیا توبت من به درجه قبول پیوست؟ پیغمبر فرمود: از گناه خود چنانی که از مادرزاده باشی. این حدیث دلالت کند که شفاعت در حدود الله حرام باشد.

### [نهی از منکرات]

دیگر چنان افتاد که: در ایام توقف مکه، رسول خدای نهی فرمود که: کس از خمر و خنزیر و میته و صنم بها نستاند و اجرت کفالت و حُلوان<sup>۱</sup> به کاهن نبرد. و نیز پرسش کردند که می توان از پیه حیوان مرده بها گرفت؟ چه کشتیها و مشکها را بدان تدهین کنند، فرمود: قَاتَلَ اللهُ الْيَهُودَ حِرْمَتَ عَلَيْهِمُ الشُّحُومَ فَبَاعُوهَا وَ أَكَلُوا أَثْمَانَهَا. یعنی: خداوند جهودان را هلاک کند که پیه را که بر ایشان حرام است بیع می کنند، و بهای آن را به کار می برند.

دیگر آنکه یک تن پرسش کرد که من بر ذمّت نهادم که بعد از فتح مکه در بیت المقدس نماز بگذارم، فرمود: در مکه ادای فریضه کن. سه نوبت این سؤال کرد و چنین جواب شنید پس پیغمبر فرمود: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَصَلَوَةٌ هِيْهْنَا أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ صَلَوَةٍ فِيمَا سِوَاهُ مِنَ الْبُلْدَانِ<sup>۲</sup>.

۱. حلوان: چیزی را گویند که به کاهن برای اجرت کفالت دهند.

۲. قسم به آن کس که جان من به دست اوست یک نماز در مکه بهتر است از هزار نماز در بلاد دیگر غیر مکه.



### تخریب بتخانه عَزّی

دیگر آنکه: خالد بن ولید را با سی (۳۰) تن از اصحاب به ارض نخله مأمور ساخت تا بتخانه عَزّی را از بن برآورد، خالد این خدمت را به پای برد و باز شد. رسول خدای فرمود: آن بتکده<sup>۱</sup> را بکندی آیا هیچ چیز دیداری کردی؟ عرض کرد: ندیدم. فرمود: عَزّی را زبانی نکرده‌ای.

خالد طریق مراجعت گرفت و با شمشیر کشیده در نخله فحص همی کرد، ناگاه زنی با گیسوی پریشان و رخساره سیاه‌گون آشکار شد، خالد چون این بدید حمله برد و گفت: کُفْرانکِ لا سُبْحانکِ اِنّی رَأیتُ اللهَ قَدْ اَهانکِ. و تیغ بزد و او را به دو نیم کرد، آنگاه به حضرت رسول خدای شتاب گرفت. پیغمبر ﷺ فرمود: آن عَزّی بود، دیگر در بلاد شما عَزّی را نپرستند. و عَزّی بزرگترین بتان بود و مردم قریش و بنی‌کنانه آن را پرستش می‌کردند.

### تخریب بتخانه سُواع

دیگر عمرو بن العاص مأمور به تخریب بتخانه سُواع گشت؛ و این بتخانه در میان قبیله هُذَیْل بود. چون عمرو بدانجا رسید دربان بتخانه گفت: اینجا چه کنی؟ گفت: به حکم رسول خدای این بتخانه را هدم خواهم کرد، سادِن<sup>۲</sup> گفت: نتوانی، زیرا که ردّ و منع خواهی یافت. عمرو گفت: هنوز بر طریق جهل می‌روی؟ آیا این صنم هیچ تواند دید و شنید. و پیش شد و آن صنم را درهم شکست، و بفرمود: تا مخزن آن را کاوش کردند و هیچ نیافتند، پس با سادِن گفت: هان چه دیدی؟ گفت: اَسْلَمْتُ لِلّهِ.

### تخریب بتخانه مناة

دیگر سعد بن زید اَشْهَلی را با بیست (۲۰) سوار به هدم بتخانه مناة<sup>۳</sup> به اراضی

۱. بتکده: به معنی بتخانه، چه کده‌خانه را گویند.

۲. سادِن: دربان و حاجب بتخانه و کعبه است و جمع آن سَدَنه.

۳. مناة: نام بتی از بتهای عرب.

مَلَلِ گسیل فرمود؛ و این بتخانه معبد جماعت اَوْس و خَزْرَج و غَسَّان بود. چون سعد بدانجا شد سادِن بتخانه پرسش کرد که از بهر چه بدینجا شدی؟ گفت: از برای هدم این صنم. گفت: تو دانی و مناة. چون سعد به سوی بتخانه روان شد زنی برهنه تن و سیاه روی و آشفته موی بدید که دست بر سینه خود همی زد، و زاری همی کرد، سعد تیغ بزد و او را بکشت و آن بتکده را ویران ساخته باز تاخت.

### سَرِیة خالِد به قبیله جَدِیْمَه

دیگر خالد بن ولید را بعد از هدم عَزْی فرمان رفت که با سیصد و پنجاه (۳۵۰) تن از ابطال<sup>۱</sup> مهاجر و انصار و گروهی از بنی سلیم به اراضی غَمِیصا<sup>۲</sup> و یَلْمَلَم<sup>۳</sup> سفر کند، و جماعت بنی جَدِیْمَه بن عامر را به کیش مسلمانی دعوت نماید، عبدالرَّحْمَن بن عَوْف نیز با خالد همراه بود؛ و از قضا در زمان جاهلیت عَوْف بن عَوْف پدر عبدالرَّحْمَن را جماعت جَدِیْمَه کشتند، و همچنان فاکهه بن الْمُغْبیره را که عمّ خالد است آن جماعت به قتل آوردند، لاجرم خالد و عبدالرَّحْمَن را بنی جَدِیْمَه کینی به کمال بود.

بالجمله چون خالد راه بدیشان نزدیک کرد بنی جَدِیْمَه<sup>۴</sup> سلاح جنگ بر تن راست کرده در برابر مسلمانان بر صف شدند، خالد ندا درداد که: شما چه کسانی؟ گفتند: ما تصدیق محمد کرده ایم و در میان خود بنیان مساجد نهاده ایم و نماز گزارانیم. خالد گفت: پس این سلاح جنگ از بهر چیست؟ گفتند: ما شما را ندانستیم بیم کردیم که مبادا دشمنان باشید. خالد عذر ایشان پذیرفت و فرمان داد تا سلاح خویش فروریختند، و بفرمود تا ایشان را دست و گردن بسته و هر اسیر را به یک تن از لشکر سپرد. و یک شب چون جهان را تیرگی بگرفت ندا درداد که هرکس اسیر

۱. ابطال جمع بطل: شجاع، مرد قویدل را گویند.

۲. غمیصا: نام موضعی است که خالد بن ولید در آنجا با بنی جدیمه جنگ کرد.

۳. یَلْمَلَم: کوهی است در دو منزلی مکه و میقات اهل یمن است در حج.

۴. این واژه با تلفظ: بنی جَدِیْمَه هم آمده است.



خود را سر برگیرد.

جماعت بنی سلیم اسیران خود را بکشتند اما مهاجر و انصار فرمان او را پذیرفتار نشدند و اسیران بگذاشتند، یک تن از اسرا به حضرت رسول شتافته این قصه بگفت. پیغمبر فرمود: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرؤُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدٌ وَ بَكِيٌّ**. گفت: الهی من برائت می جویم به سوی تو از آنچه خالد کرد و بگریست. آنگاه، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را طلب فرمود و مالی فراوان بداد تا به سوی آن جماعت سفر کرده دیت کشتگان را بازدهد، و اموال منهوبه<sup>۱</sup> ایشان را تدارک فرماید.

پس علی مرتضی به نزد ایشان رفت و دیت کشتگان را به تمامت بداد، و هر مال از آن جماعت برفته بود باز رسانید و اگر نه بها داد، آنگاه ندا بکرد که: اگر هیچ از دیت قتلی و اموال منهوبه چیزی به جای مانده بنمائید تا ادا کنم؛ و گفتند: به تمام رسیده. و علی فرمود: از آن مال که با خود حمل داده‌ام هنوز چیزی به جای مانده، و آن را نیز بدیشان عطا کرد تا مبادا از اموال منهوبه چیزی را فراموش کرده باشند.

آنگاه طریق مراجعت گرفت، رسول خدای پرسش کرد که کار بر چگونه کردی؟ **فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ عَمَدْتُ فَأَعْطَيْتُ لِكُلِّ دَمٍ دِيَّةً، وَ لِكُلِّ جَنْبِنٍ غُرَّةً، وَ لِكُلِّ مَالٍ مَالاً، وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَةً فَأَعْطَيْتُهُمْ لِمَيْلَغَةٍ كِلَابِيهِمْ وَ حَبْلَةٍ رُعَاتِيهِمْ وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَةً فَأَعْطَيْتُهُمْ لِرَوْعَةِ نِسَائِيهِمْ وَ فَرَعٍ صَبْيَانِيهِمْ وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَةً فَأَعْطَيْتُهُمْ لِمَا يَعْلَمُونَ وَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَةً فَأَعْطَيْتُهُمْ لِيَرْضَوْا عَنْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ.**

**فَقَالَ: يَا عَلِيُّ أَعْطَيْتُهُمْ لِيَرْضَوْا عَنِّي رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ يَا عَلِيُّ إِنَّمَا أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.**

و از اینجاست که علی در روز شوری - چنانکه انشاء الله در جای خود مذکور خواهد شد - گفت:

**قَالَ علیه السلام: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ بَعَثَ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ إِلَى بَنِي جَدِيْمَةَ فَفَعَلَ مَا فَعَلَ فَصَعَدَ رَسُولُ اللَّهِ الْمَنْبَرَ فَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرؤُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ. ثُمَّ قَالَ: أَذْهَبُ يَا عَلِيُّ فَذَهَبْتُ فَرَدَيْتُهُمْ ثُمَّ نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ بَقِيَ شَيْءٌ. فَقَالُوا: إِذَا نَشَدْنَا بِاللَّهِ فَمَيْلَغَةُ كِلَابِنَا، وَ عِقَالُ بَعِيرِنَا، فَأَعْطَيْتُهُمْ لَهُمَا وَ بَقِيَ مَعِيَ ذَهَبٌ كَثِيرٌ فَأَعْطَيْتُهُمْ إِيَّاهُ وَ قُلْتُ هَذَا لِذِمَّةِ رَسُولِ اللَّهِ، وَ لِمَا يَعْلَمُونَ وَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ.**

۱. منهوبه: غارت شده.

لَا تَعْلَمُونَ، وَ لِرِوَعَاتِ النِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ ثُمَّ جِئْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَأَخْبَرْتُهُ، فَقَالَ: وَاللَّهِ لَا يُسْرِنِي يَا عَلِيُّ أَنْ لِي بِمَا صَنَعْتَ حُمْرَ النَّعَمِ. گفتند: اللَّهُمَّ نَعَمْ.

و از کلمات رسول خدای بدین گونه نیز روایت کرده‌اند که با علی خطاب کرد: فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: أَرْضَيْتَنِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ هَادِيٌّ أُمَّتِي إِلَّا إِنَّ السَّعِيدَ كُلَّ السَّعِيدِ مَنْ أَحَبَّكَ وَ أَخَذَ بِطَرِيقَتِكَ إِلَّا إِنَّ الشَّقِيَّ كُلَّ الشَّقِيَّ مَنْ خَالَفَكَ وَ رَغِبَ عَنِ طَرِيقَتِكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.<sup>۱</sup>

بالجمله بعد از مراجعت خالد، رسول خدای با او سرگران بود، بعد از رضا جوئی بنی جذیمه به شفاعت بعضی از اصحاب دیگر از جنایت او پرسش نرفت.

ابن اسحق گوید که: بعد از مراجعت خالد یک روز عبدالرحمن بن عوف با خالد پرخاش کرد که چرا بی فرمان با جذیمه چنین کردی؟ خالد گفت: تو چه گوئی که من به خون پدرت این کردم. عبدالرحمن گفت: دروغ مزن که من قاتل پدر را از این پیش قصاص کردم، تو این مردم را به خون عم خود فاکهه بن المغیره کشتی. میان ایشان سخن به درشتی کشید.

چون پیغمبر بشنید خالد را طلب کرد فرمود: ای خالد خاموش باش و با اصحاب من خشونت مکن، سوگند با خدای که اگر کوه اُحد زر گردد و از آن تو باشد و جمله را در راه خدا بذل کنی برابر یک صباح و یک رواح<sup>۲</sup> نباشد که اصحاب من در راه خدا قدم زده‌اند.

بعضی از علمای عامه را در این قصه عقیدت دیگرگونه است.

و از عبدالله بن عمر حدیث کنند که: بنی جذیمه سر به دعوت خالد در نیاورد و طریق بی فرمانی گرفت، پس خالد به قتل و اسر ایشان فرمان داد. و همچنان گویند: تواند بود که از این لفظ که بنی جذیمه به جای اَسْلَمْنَا کلمه دیگر گفتند، خالد حمل بر عدول ایشان از اسلام کرده باشد، از این روی فرمان قتل و اسر کرد.

۱. پیغمبر فرمود: یا علی مرا راضی کردی، خدا از تو راضی باشد، یا علی تو راهنمای اُمتی، آگاه باش که سعادت مند کامل کسی است که تو را دوست بدارد و به راه تو گراید؛ و شقی کامل کسی است که با تو مخالفت کند و از راه و رسم تو روگردان شود.

۲. رواح: شامگاهان



بالجمله گویند: در میان اسیران جوانی که دست به گردن بسته داشت از در ضراعت<sup>۱</sup> با عبدالله بن ابی حذرّد آسَلَمی گفت: تواند بود که مرا به نزدیک آن خیمه که زنان جا دارند جوار کنی و باز آری. از پس آن هرچه بر من پسندید روا باشد. عبدالله سخن او بپذیرفت و او را به نزدیک خیمه زنان برد. پس زنی را مخاطب داشته شعری چند بخواند و پاسخ گرفت، آنگاه او را بازآورد تا سرش از تن دور کردند، آن زن چون این بدید، بیامد و برزیر جسد آن جوان افتاد نعره‌ای بزد و جان بداد؛ چون این قصه به حضرت رسول برداشتند فرمود: **أَمَا كَانَ فَيْكُم رَجُلٌ رَّحِيمٌ؟** یعنی: میان شما یک مرد رحیم نبود که بر او ببخشاید.<sup>۲</sup>

### مأمور شدن

#### غالب بن عبدالله به قبیله بنی مُدَلِج

و هم در این سال رسول خدای غالب بن عبدالله را فرمان کرد، تا به اراضی بنی مُدَلِج شده آن جماعت را به شریعت نبوی دعوت کرد. غالب بن عبدالله برفت و حق رسالت بگذاشت. بنی مُدَلِج گفتند: ما نه با شما ایم و نه بر شما، کاری بر ما نیست. چون غالب این خبر بازآورد اصحاب عرض کردند که باید با ایشان غزا کرد. **فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ لَهُمْ سَيِّدًا أَدِيبًا أَرِيبًا وَ رَبَّ غَازٍ مِنْ بَنِي مُدَلِجٍ شَهِيدٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.**<sup>۳</sup> چون رسول خدای بشارت اسلام ایشان را داد مردمان خاموش شدند.

### رسالت عبدالله بن سَهیل

#### به قبیله بنی محارب

هم در این سال عبدالله بن سَهیل بن عَمْرُو به فرمان رسول خدا به سوی جماعت

۱. ضراعت: ناله و استغاثه.

۲. برای اطلاع بیشتر از داستان جوان یاد شده در متن و اشعار او که میان وی و زنی که بر سر جسد وی جان داد رجوع کنید به تاریخ کامل ج ۳ / ۱۱۱۴ - ۱۱۱۸.

۳. همانا که بنی مدلیج را سروری است ادیب و خردمند و چه بسا جهادکننده از آنها که شهید در راه خدا است.

بنی مُحارب رفت، و ایشان را به کیش مسلمانان دعوت نمود. و آن قبیله مسلمانی گرفتند، و گروهی به نزدیک رسول خدای شتافتند.

### رسالت عَمْرُو بنِ اُمَیَّة

و هم در این سال عمرو بن امیة الضُمَری به سوی بنی الدُّیل مأمور شد، و ایشان را به اسلام دعوت کرد، آن جماعت سخت ابا و استنکاف کردند، چون خبر باز آورد مردم گفتند باید غزا کرد و از ایشان کیفر جست. پیغمبر فرمود: **أَتَاكُمْ الْآنَ سَيِّدُهُمْ فَيَقُولُ لَهُمْ أَسْلِمُوا فَيَقُولُونَ نَعَمْ**. یعنی: هم اکنون بزرگ آن قبیله مسلمان به نزد شما می آید، و مردم خود را نیز مسلمان می کند.

### اسلام عباس بن مِرْدَاس

و هم در این سال عباس بن مِرْدَاس مسلمانی گرفت، و آن چنان بود که پدر او مِرْدَاس را صنمی بود که ضِمَار نام داشت، و آن را پرستش می کرد، و چون خواست از جهان درگذرد فرزند خود عباس را حاضر کرد و گفت: اینک ضِمَار خداوند ما است آن را پرستش می کن، عَبَّاس نیز آن بت را پرستید.  
یک روز چنان افتاد که از درون آن بت فریاد برخاست که: ای عَبَّاس قوم بنی سلیم را که قوم تواند بگوی عبادت ضِمَار را متروک دارند و خداوند احد را پرستند. ای بنی سلیم آن کس که بعد از عیسی بن مریم آغاز نبوت کرد پیغمبر قرشی است، و پرستیدن ضِمَار کفر و شرک است.  
عَبَّاس چون این بشنید ضِمَار را بشکست و بسوخت و به مدینه آمده مسلمانی گرفت، قوم او نیز مسلمان شده از طریق شرک و کفر بگشتند.



## ذکر غزوه حنین<sup>۱</sup> و مبارزات اصحاب پیغمبر با قبیله هوازن و ثقیف

بعد از فتح مکه قبایل عرب بیشتر فرمان‌پذیر شدند و مسلمانی گرفتند، لکن قبیله هوازن و ثقیف که مردمی دلاور و شجاع بودند تکبر و تنمر ورزیدند و با یکدیگر پیمان نهادند که با رسول خدای رزم دهند، و گفتند: پیغمبر با مردمی ناآزموده مصاف داده و چیره شده، بعید نیست که اکنون قصد ما کند، نیکو آن است که ما بروی بتازیم و پیشدستی را حمله اندازیم.

پس مالک بن عوف نصری که قاید هوازن بود و عبد یالیل ثقفی، با قارب بن الاسود که زعیم قبیله ثقیف بود به تجهیز لشکر پرداختند. و جماعت بنی هلال نیز با ایشان پیوست؛ لکن مردم کعب و کلاب از هوازن جدائی جست، اما مالک قبایل را با زنان و کودکان و اموال و مواشی کوچ همی داد، و چهار هزار (۴۰۰۰) مرد جنگی در میان ایشان بود.

گویند: دُرید بن الصَّمه که مردی نابینا بود، و صد و بیست (۱۲۰) سال و به روایتی صد و شصت (۱۶۰) سال روزگار داشت، در میان قبیله جُشم بود، و او را برای میمنت می‌آوردند، چون ارض اوطاس<sup>۲</sup> لشکرگاه گشت، دُرید زمین را لمس کرد فقال: فی آئی وادی اَنتُم؟ گفتند: در وادی اوطاس. قَالَ: نِعَمَ مَجَالُ الْخَيْلِ لِاحْزَنِ ضِرْسٍ وَ لَأَسْهَلُ دَهْشٍ. گفت: زمین اوطاس برای جنبش مراکب نیکوست، نه چندان سهل است که قوایم اسبان در رود، و نه چنان سخت که فرس از رفتن فروماند.

آنگاه گفت: ما لی أسمع رُغَاءَ الْبَعِيرِ وَ نُهَاقَ الْحَمِيرِ، وَ يُعَارِ الشَّاءَ وَ بُكَاءَ الصَّغِيرِ<sup>۳</sup>؟ گفت: این فریاد گاو و خر و بانگ گریه اطفال چیست؟ گفتند: مالک مردم با اموال و اولاد کوچ داده تا نتوانند فرار کرد. قَالَ: دُرید: راعی صَانٍ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ مَالُهُ وَ لِلْحَرْبِ. گفت: چوپان گله چه گونه می‌تواند در میدان مردم رزم دهد.

۱. حنین: وادی است نزدیک مکه. ۲. اوطاس: موضعی است در سه منزلی مکه.

۳. متن: مالی أسمع رُغَاءَ الْبَعِيرِ وَ نُهَيْقَ الْجِمَارِ وَ خَوَازِ الْبَقَرِ وَ نُغَاءَ الشَّاءِ وَ بُكَاءَ الصَّبِيِّ؟